اعراق فرمودند مجال نشد و شمهٔ بیان سیرت و روش مرضیه و اصدار مقامات و خوارق
عادات حضرت مخدوم زاده جزاه الله تعالی ما اعطاه و طوارق واردات صاحب
سجاده که بعد از رحلت حضرت قدوة الکبرا صادر شده در ذیل این لطائف شریفه
و ظرائف لطیفه در آورده‌ام تا از نسمات ریاض ولایت و نفحات حدائق عنایت
ایشان بوی بمشام جان طالبان صادق و مخلصان واثق برسد پس چنانچه [illegible]
گویا شرف مجلس حضرت قدوة الکبرا یافته باشد و سخنی از ایشان شنیده بر قضیهٔ
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر اولیا امید حصول فیض الهی اهل و وصول فضل
نامتناهی را شد و با استماع سخنان و حکایت و احوال و با اطلاع بیان معاملات و اقوال
آن بزرگوار دین و یگانهٔ روی زمین اسماع معتقدان و مریدان خوش گردد و دل
جان طالبان را استراحتی باشد و در بیان احفاد و اولاد و خلفا بلاد حضرت قدوة الکبرا
سالهای فراوان بماند عارفهٔ طالب ذوق را بجمیل تذکره و استرشاد از مطالعهٔ
آن نفعی تمام بود و هوش افزاید یقین موجب استعداد اعتقاد و یقین بایشان گردد
بدان واسطه این بیچارهٔ سرگردان را بدعای صالح مدد دهند بو که ببرکات آن کلمات
از ظلمات خودی خلاص یابد و منتهای همت دل بشتابد و هو الوصول الی لقاء الله و
الاستهلاک فی شهود جلاله و جماله چون این مجموعهٔ عجیبه و نسخهٔ غریبه جامع بود معارف آن بحر زخار
و حاصل گوهرهای آن دریای عوارف و مشتمل بمقامات اشرفی و محتمل حکایات شگرفی موسوم
بلطائف اشرفی فی بیان طوائف صوفی افتاد بالتیمن الی الاعداد [illegible] بالحنفی
ابتدا بمقدمه و انتها بخاتمه و شصت لطائف بنیاد نهاد

مقدمه در بیان فوائد علم و استماع کلمات مشایخ و شرف اولیاء الله

لطیفهٔ اول در بیان توحید و مراتب او لطیفهٔ دوم در بیان معرفت ولایت
ولی و اقسام او لطیفهٔ سوم در بیان معرفت عارف و متعرف و جاهل لطیفهٔ
چهارم در بیان معرفت صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر و اصناف این طائفه
و ذکر ارباب ولایت از غوث و امامان و اوتاد و ابرار و ابدال و اخیار و شیخ [illegible] مکتوم

نسبت اطلاق اسم تصوف و صوفی بدین طائفه لطیفه پنجم در بیان تفرقه معجزه و کرامات
و استدراج و دلائل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفه ششم در
بیان اهلیت شیخی و شرائط اقتدا بوی و آداب مرشد و مسترشد که مجمع اربعین اکابر است
و مسئله توحید مطلب لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف لطیفه هشتم در
بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسله تربیت و وجه خاص و حجب ظلمانی و
نورانی و انواع تجلیات و تلبیس ابلیس لطیفه نهم در بیان شرائط تلقین اذکار
مختلفه موضوعه مشائخ و فضل ذکر جلی بر خفی لطیفه دهم در بیان شرائط ذکر و مراقبه
و جمع و تفرقه لطیفه یازدهم در بیان مشاهده و وصول و رویت صوفیه و مومنان و یقین
لطیفه دوازدهم در بیان انواع لباس مشائخ از صوف و خرقه و امثال آن
و معانی هر یکی و شرائط ارادت مرید و مراد و ذکر مقراض و طاقیه لطیفه سیزدهم در
بیان حلق و قصر لطیفه چهاردهم در بیان مبدء خانواده مشائخ که در اصل سلف
چهارده بوده‌اند و ذکر او بیان لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة الکبرا
و سلسله حضرت نور العین و سلسله بعضی مشائخ سلف و خلف و اسامی خلفاء کمل
ایشان و تواریخ وفات و فائده اعراس پیران و تحصیل فضائل از اکابر متعدده
لطیفه شانزدهم در بیان معانی کلمات مشائخ از شطحیات و امثال آن
لطیفه هفدهم در بیان آداب صحبت و زیارت مشائخ و قبور ایشان و کیفیت
جهه بین یدی الشیوخ لطیفه هژدهم در بیان معانی زلف و خال و امثال آن
لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محلات متصوفه که از افاضل
کبار شده‌اند لطیفه بیستم در بیان سماع و استماع مزامیر لطیفه بیست و یکم
در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقائد صوفیه لطیفه
بیست و دوم در بیان ترک و رنگ سلطنت و اعراض از سریر مملکت و سیر و
سفر و التقا ببعضی مشائخ عصر در راه تخصیص بحضرت مخدوم جهانیان و اتیان بجنازه حضرت
شیخ شرف الدین یحیی منیری و رسیدن بحضرت شیخ علاء الدین و وصول بمقصد

وایثار مقامات خود را والقاب بخطاب جهانگیری لطیفه بیست و سوم در بیان تعبیر
مقام و نزول رایات اشرفی و صدور علامات شگرفی بظفرآباد و اظهار خوارق در
یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرورپوری لطیفه بیست و چهارم در بیان پند
امرا و سلاطین و فقرا و مساکین را لطیفه بیست مناقب مسند عالی شیخان لطیفه بیست
و پنجم در بیان ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صانع و ازلیة و ابدیة او و
اصول شریعت و طریقت لطیفه بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان و اصحاب
کشف و بیان و حیرت هر دو طائفه و عقائد طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت
که یکی میگویند لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشائخ
در وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفه بیست و هشتم در بیان توبه لطیفه بیست
و نهم در بیان معرفت نماز لطیفه سی ام در معرفت روزه لطیفه سی و یکم در بیان زکوة
لطیفه سی و دویم در بیان حج و جهاد لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف
است که متفرق شده اند بمذاهب کثیره و ماهیت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و معنوی
لطیفه سی و چهارم در بیان فوائد سفر و شرائط او لطیفه سی و پنجم در بیان عجائب روزگار
و غرائب آثار که در سفر حضرت ایشان دیده اند و انواع مراحم مقامات که از اکابر ما تقدم
و بستان مصور رسیده اند لطیفه سی و ششم در بیان طریق الطعام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات
لطیفه سی و هفتم در بیان شرائط اعتکاف و عزلت و خلوت تجرید و تفرید لطیفه سی و
هشتم در بیان وظائف صبح و شام و صلوات خمسهٔ اسلام و نوافل و ادعیه مشهوره
و ایام متبرکه و صیام صوفیه لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفه چهلم
در بیان زهد و تقوی لطیفه چهل و یکم در بیان توکل و کسب و رضا و ذکر خوف و رجا
لطیفه چهل و دوم در بیان تعبیر خواب لطیفه چهل و سوم در بخل و سخاوت و رزق و ذخیره
لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده و ریاضت و در بیان سعادت و شقاوت
لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم حلق و مزاج مستحسن لطیفه چهل و ششم در
بیان تذکیر و وعظ و حسن خلق و نشست صحبت بمعامله لطیفه چهل و هفتم در بیان

ولطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و ذکر بعضی شربه مختلفه فیه لطیفه چهل و نهم
در بیان معرفت امامت و بیان تولا و تبرا و ترک علائق و عوائق لطیفه پنجاهم در بیان معرفت
نفس و روح و قلب و در قبض ارواح و نموداری ملائکه اشارت مرگ لطیفه پنجاه و یکم در ذکر
علم و علل و بیان زنبیل گردانیدن لطیفه پنجاه و دوم در بیان نسب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و خرقه سبز نبوی علیه السلام و شرح نسب سادات از احفاد و اولاد که از کتب
نسابان انتخاب شده لطیفه پنجاه و سوم در ذکر خلفاء راشدین و بعضی صحابه و تابعین و
ائمه اثنا عشر لطیفه پنجاه و چهارم در ذکر بعضی شعرا که از مشرب صافی صوفیه و طائفه علیه
داشتند لطیفه پنجاه و پنجم در صدور بعضی خوارق از حضرت قدوة الکبرا بنسبت بعضی مردم
لطیفه پنجاه و ششم در بیان تفویض مقام وجه الولایت اسلام به تربیت مقتدای
آفاق حضرت سید حاجی عبدالرزاق و ذکر قبولیت شرف فرزندی لطیفه پنجاه و
هفتم در بیان نزول رایات اشرفی و علامات شگرفی در خطه اوده و بقصبه [illegible] و
قصبه رودولی و نواحی او و صدور خوارق به نسبت اهالی این دیار و سبب اعتقاد سند
عالی [illegible] حضرت قاضی رفیع الدین و حضرت شیخ شمس الدین صدیقی اودهی
لطیفه پنجاه و هشتم در شرح دعوات بعضی اسماء اعظم و تکسیر و بیان سوره فاتحه و تربیت
معروف بدعاء الشیخ بعضی فوائد دیگر از اعمال و تعویذ و امثال آن لطیفه پنجاه و نهم در
بیان نزول فیض الهی و فضل نامتناهی و تعیین سفر حضرت ایشان و احضار ملائکه و
مردان غیب و بعضی اولیا بجهت تجهیز و تکفین حضرت قدوة الکبرا لطیفه شصتم در بیان
صدور بعضی انفاس اشفاق بنسبت قدوة الآفاق سید عبدالرزاق و اولاد و احفاد ایشان و
بعضی خلفاء کبرای ایشان و لطف عام بنسبت معتقدان و فرزندان و مریدان و مخلصان تمام
خاتمه مشتمل باخلاق و اوصاف و حکایات این طائفه علیه قدس الله ارواحهم و نور
ضرائحهم وارجو من الله الکریم ان یحفظنی علی هذا الامر الخطیر وان یجعل سعیی مشکورا وکان
مبرورا واسال العون والعصمة من الخطاء وزلة القدم فی سبیل التحقیق انه مسئول و علیه التکلان
با سوال بمکارم اخلاق صوفیه و مسئول از مراحم اشفاق طائفه علیه و ناظران گلزار صحائف و
چینندگان اثمار ظرائف آنکه چون ایشان از انبساط ریاض معارف و حقائق و نفحات
حدائق و کواشف و دقائق آن در دریای توحید و خود خضرای تفرید مشام اصحاب شریعه
و دماغ احباب طریقه معطر و خوش کرده و دلهای ایشان از عوائق و سرد علائق [illegible]
نگردد مستدعی این تصنیف و باعث این تالیف را از دعای خیر و ثنای خیر [illegible]

واگر بر زلت قدمی و لغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و بکمال حسن خلق
متابعت یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ مراعات نمایند **شعر** جزاک الله خیر من
تأمل کتابی وقابل ما فیها من السهو بالعفو هر سخنی را محلی شایسته و سر بیاتی را تاویلی
بایسته بدید کنند و بران عمل نمایند بر بساط اعراض و سماد اعتراض نشینند و این ضعیف
قلیل البضاعت و نحیف قلیل الاستطاعت را هدف تیر ملامت نسازند و برجاس خدنگ
تعنت نکنند اللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِاِخْتِتَامِ الْمَقْصُوْدِ وَارْزُقْنَا الْاِتْمَامَ الْمَوْعُوْدِ بِالنَّبِیِّ وَاٰلِهِ الْمَوْدُوْدِ

مقدمه در بیان فواید مطالعه کتب صوفیه و استماع کلمات مشایخ علیه و شرائط و آداب
استماع آن **قال الاشرف** العلم بضاعة زهرة و سائر الفنون ذرایسنها
حضرت نور العین بحضرت **قدوة الکبرا** عرض نمودند که هر طالب صادق را از
علوم کثیره و فنون کبیره اهم کدام علم است فرمودند اول چیزی که بر بنده بعد از دانستن
توحید و معرفت ایمان واجب و لازم میگردد علم عقیده شریعت و طریقت است و علم عبادت
بر وی پیش فرض چنانچه در اثر است [illegible] یاد میفرمودند که در ان
هنگام که شیخ الاسلام شیخ احمد جام ژنده پیل بجانب هرات متبرکه جشت صانها
الله عن الآفات متوجه شده بودند و از ینطرف حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره
با اصحاب کثیره برآمدند و در اثناء راه التقا افتاد و در یکدیگر اندکی تعارض بنیاد شد و بعد
از رفع کدورت خواطر یکدیگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مودود چشتی را فرمودند که دو خدمتگار
نگاه دارید و سه روز توقف کنید چنانچه خواجه را فرموده بودند حضرت خواجه چنان کردند
پس پیش شیخ الاسلام آمده گفتند که چنانچه فرموده بودید آنچنان کردم دیگر چه میفرمائید
تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند که اول مصلی برطاق نه و برو علم بخوان که
زاهد بی علم مسخره شیطان باشد و متعبد بی فقه بچو خر خراس بی تحسین بود گفت قبول کردم
دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند چون از تحصیل علم فارغ شوی اخیار خاندان را
دانشمند و عالمان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بودند و صاحب کرامات و جامع مقامات حضرت
خواجه مودود چشتی گفت چون مرا اخیار خاندان میفرمائید هم بر وجه تبرک و همین مرا اجلاس
فرمائید شیخ الاسلام گفت پیشتر آی پیشتر آمدند و دست او گرفت و بر کناره چار بالش خود
بنشاندند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فواید بسیار گرفت
و نوازش بسیار یافت و بازگشت و بعد از ان باندک فرصتی بجهت تحصیل علم بجانب بخارا و
بلخ تشریف بردند و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان دران باب اجتهاد نمودند در ان دیار

هر جا بدهی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد بعد ازان بدیار چشت
مراجعت کرده بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عالم را
باید که تا پرسیده سخن نگوید من تکلم بالعلم قبل ان یسأل عنه ذهب ثلثا نوره ولا یجوب بعد السؤال
الا بعد التثبت * بیت * تا نپرسند هنرمندان گر دفاست * تا نپرسند مخوان گر دعاست * حضرت
نور العین عرض نمودند که فرق درمیان علمای دنیا و علمای آخرت چه باشد فرمودند که ادنی فرق
آنست چنانچه سیم سره و سیم ناسره و بعضی گفته اند فضل العالم بالله العالم بالاحکام کفضل المشاهدة
علی الخبر ولیس الخبر کالمعاینة ایضاً فرمودند مثل العالم والذاکر مثل السفینة اذا غرقت غرق معها خلق کثیر
ایضاً فرمودند العالم بلا عمل کالقوس بلا وتر قال الاشرف العالم بلا عمل کالمرآة بلا صیقل
چه تا آئینه علم را صیقل عمل نبود نظاره احوال و مقامات نماید و لطافت قلبی نیفزاید و طالب علم
میداند که علم مجرد وسیله نجات نخواهد بود و رستگاری وی در تحصیل علم است و بس از عمل خود
در بایست ندارد این اعتقاد بد است و مذهب فلاسفه سبحان الله آخر این قدر نداند که چون علم
حاصل کند و بران عمل نکند بروی حجت است که تر گردد و خبر ندارد که رسول علیه السلام میفرماید که ان اشد الناس
عذابا یوم القیمة من لم ینفعه الله بعلمه و در سخنان مشائخ آورده اند که یکی از بزرگان
جنید رحمة الله علیه را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ما الخبر قال طاحت العبادات
وفنیت الاشارات ما نفعنا الا رکعات کنا نرکعها فی جوف اللیل ای فرزند از اعمال صالحه و از
احوال نیک و از معانی خالی مباش و یقین دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این مثالی
معلوم شود اگر کسی در بیابانی میرود و ده شمشیر هندی بدست دارد و همچنین دیگر سلاحهای نیکو
و معهذا اهل سلاح و اهل جنگ و محاربه باشد ناگهان شیری بوی در آید چه گوئی وآن همه
سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شر آن شیر از وی دفع کند یا نه تو نیک دانی که نکند همچنین
بیقین میدان که اگر کسی صد هزار مسئله علمی بخواند و بداند و یکی بعمل نیارد از آن دانش وی را فائده نه
خواهد بود دیگر فرمودند اگر کسی رنجور بود و رنج بیماری وی از حرارت و صفرا باشد و داند که علاج این
بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی بکند یا نه تو نیک دانی که نکند
بیت گر می دو هزار رطل خود بپیمائی * تا می نخوری نباشدت شیدائی * گر صد هزار سال علم
بخوانی و هزار بار کتاب برهم نهی پس بران عمل نکنی و خود را باعمال مستعد و شائسته رحمت
خدای نگردانی رحمت خدای بر تو نرسد * تقریباً میفرمودند که زاهدی بود که چهار صد صندوق
علم یاد داشت و شب و روز در مباحثه و مذاکره او را بگذشتی ولیکن در اعمال اهمال ورزیدی
چون درگذشت در شبی بواقعه دیدند پرسیدند که با تو چه فرمود که هیچ خبر نرسید ازان وقتی که مرده ام

بیش از یک هفته نمانده است بباید که بعلم فقه اشتغال نماید چه دانستن یک مسئله از علوم دینی
بهتر از هزار رکعت نافله است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از آراستن جوارح بعبادت سنیه
و پیراستن باطن بحسنات فرضیه موجب فیض الهی و سبب فواید نامتناهی واین ترا بمثالی معلوم گردد
اگر ترا خبری دهند و گویند که به هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که تو دران هفته بهیچ کار
مشغول نگردی جز بدانکه هر چه دانی که چشم سلطان بران خواهد افتادن پاکیزه و نیکو گردانی از آراستن
و مزین کنی از تن و جامی و جامه سرائی و فراش الکنون اندیشه بیکن و بیدان اشارت بچه
میکنم که شما زیرکاید و زیرکان را اشارت بس است ۵ آنکه او اهل عبارت آمده * بهر او رها
بشارت آمده * و لهذا قال علیه السلام ان الله لا ینظر الی صورکم و الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
ونیاتکم حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز که یکی از خلفاء ثلثه صاحب طبل حضرت قدوة
الکبرا اند از فواید استماع کلمات مشایخ و اطلاع مقالات اولیاء راسخ درخواست قال
الاشرف ذکر الصالحین وتذکرة العارفین نور یتجلی فی قلوب الطالبین المسترشدین
بباید دانست که هیچ درین کتاب کو درین انتخاب مسطور میگردد از اذواق و معارف آن بحر زخار
و مواجید و احوال آن دریای عوارف و ذکر سیر مقامات و بیان سیر و کرامات ایشان و بعضی
از طائفه صوفیه و فرقه علیه دیگر رضی الله عنهم اجمعین خواهد بود باشد که مطالعه کنندگان را از
مطالعه آن کلمات شریف و ملاحظه آن مقالات لطیف یقین کامل و عقیده شامل نسبت
این طائفه علیه حاصل شود و جماعتی که نفی کرامات و مقامات صوفیه و ابطال استقامات الهامات
طائفه علیه میکنند و از عاید عواقب آن جماعت محفوظ باشند اعاذنا الله تعالی وایاکم عن کلامهم
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منقول از سید الطائفه خواجه جنید قدس سره است حکایت المشایخ
جند من جنود الله تعالی تقوی القلوب حضرت شیخ کبیر وربوری از خلص اصحاب و محل خلفاء ولایت
حضرت قدوة الکبرا اند هر جا که درین کتاب حضرت شیخ کبیر مذکور میگردد مراد ایشان خواهد
بود بحضرت ایشان عرض کردند که جهت استماع کلمات مشایخ و صوفیه و اطلاع مقالات مرشدین
این طائفه را از تنزیل هم دلیل هست فرمودند که آری حضرت حق تعالی میفرماید و کلا نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصهای پیغامبران و اخبار مرسلان بر تو میخوانیم و
از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات افزاید و قوت باشد و چون بار رنج بتو رسید
و زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی و بر اندیشی که مثل این بار در رنجها بایشان رسیده
و ایشان صبر کرده اند و احتمال توکل نمیه پیش آورده دل ترا بآن ثبات عزم و صبر افزاید همچنین
استماع سخنان نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت باشد و ملاحظه احوال

زو بہ درویشی و ناکامی قدم فشارد و عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد حضرۃ قدوۃ الکبرا
میفرمودند که از ابو علی دقاق پرسیدند که در شنیدن سخنان مردان هیچ فایده هست چون کار
ایشان نمی توانم کرد گفت بلی فایده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و اگر نامرد بود مرد
گردد و در اثنا این فرمودند که فردوسی طوسی همدرین معنی گفته است بیت هر آنکس که شهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند مراد از نامه صحائف و معارف و حقائق این طائفه داشته باشد که
فی الحقیقت شاهان عرصه ولایت و ملوکان بلده هدایت ایشانند اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود
فرد گردد و اگر فرد بود عین در و گردد قال الاشرف کونوا مع الصلحین فان لم تطیعوا انظروا
وجوههم فی مرایا العارفین پوشیده نماند که مرات عارفان عبارت از احوال معارف ایشانست
که وجوه حال خویش و پرتو اعمال خود طالبان صادق و سالکان واثق در آئینه مقامات و حکایات
این طائفه می بینند اگر گیاه پندار و عجب محاسن حال ایشان میبود فروهی ابدالم بنده می دانند که اقوال و
افعال و احوال ما بیان هیچ ایشانست بلکه می از کردار خود برگیرند و تقصیر خود در جنب کردار ایشان ببینند و
از عجب و باد استحسان بپرهیزند کما قال بعض الکبراء العارفین لا تنزل الخلق منزلتک وزن نفسک
بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم وافلاسک حضرت قدوۃ الکبرا در اثنا این
مقام شیخ الاسلام نقل کردند که وصیت کردند از ابرو رکار ولایت باید ار که از هر پیری سخنی یاد گیرید اگر نتوانید
نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید همین ایشان درین کار آنست که سخنان مشائخ بشنوی و ترا
خوش آید و بدل سوی ایشان گرائی و انکار نیاری هر گاه که از دوستان خود یکی بتو نماید و ترا
قبول افتد و حقیر آید بدتر باشد از گناه که آن بدتر است زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب بود
اعاذنا الله تعالی من حرمان هذه المعرفة اگر در نظر فلان افتد و هی آن نباشد که ترا بوی قبول افتاد
ترا زیان ندارد که قصد تو آن راست بود حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند که سلطان ولد
از خدمت مولوی نقل میکردند که حضرت مولوی در حین سفر آخرت به نسبت اصحاب که محزون
از هجر بودند میفرمودند که من آن جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و آن شورم که در باطن
مریدان از کلام من سر بر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار
و شکرها میگذار که من آنم سه مگو بشمار کلین هم قال باشد که در وی سر بسر احوال باشد
سخنهای مشائخ انجیل است چه بیند آنکه در ظلمات حیرانست حضرۃ قدوۃ الکبرا میفرمودند
که سخنهای مشائخ و دوستان حق تعالی و دوستی ایشان در آبا ایشان افگند چنانکه گفته اند المودة
احد القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة فی الحکم الخولانی
صلی الله علیه و سلم صدق نیتهم نسبت من المودة ما لم یتعلق به سبب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدند از قومی که

قومی را دوست میدارند و بکردار ایشان نمیرسند گفت علیه السلام المرء مع من احب حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که اگر کسی را کمال معارف این طائفه و حال طوائف صوفیه بود دولتی هست و نعمتی
هست و این نعمت سعادت جز بقابلیت ازلی و اهلیت لم یزلی میسر نشود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء کسی را که شمهٔ از گلزار معارف و نسیمی از لاله زار کواشف بدماغ جانش رسیده باشد
این نیز علامت سعادت است اگر بسبب حرمان ازین دو فرقه هیچ نیست باری صحبت دوستان
خدا گزیند چه اختلاط این طائفه موجب خیر جزیل و انبساط با این زمرهٔ علیا سبب پاداش طویل هست از
حضرت سید الطائفه ابوبکر عطوفی نقل میکنند اگر کسی را بینید که ایمان آرد باین طائفه و این سخنان می
زنهار وی را بگوئید تا مرا بدعا یاد آرد. حضرت منصور رحمة الله علیه میگوید هر که باین سخنان با ایمان آرد و از آن
چاشنی یافته وی را از من سلام گوئید شیخ عمو گفت که از شیخ شروانی نقل دارم که گفت که اگر پای دارید به
خراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شروانی گفت وصیت میکنم
شما را به نیکوئی با کسی که ما را دوست دارد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند دوست دار اولیا و هواخواه
اصفیا یکی ازین طائفه است نقل میفرمودند که ابوجعفر سیالی گفته اند که با دل اراده حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم را بخواب دیدم نشسته بر صدری و جمیع مشایخ ازین طائفه گرد بر گرد حضرت رسول نیز گریسته
در آسمان را بر گشادند و فرشته فرود آمد طشت زرین و ابریق سیمین بر دست پیش حضرت رسول نهاد
بعده پیش یک یک می نهاد دست می شستند چون نوبت بمن رسید گفتند برگیرید که او نه ازین
طائفه است طشت دار طشت را برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من
ایشان را دوست میدارم مصطفی صلعم گفت کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم
مصطفی صلی الله علیه وسلم در من نگریست و تبسمی کرد گفت دوست داری با ما ابوجعفر گفت آن وقت صحبت من با قوم بود الحمد لله
شبی بخواب دیدم که فرشته با دوات و دفتر چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان حق تعالی گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست دارم درین
بودم که فرشته در رسید و گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است
در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی گوید ای بندهٔ من
فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی یا فلان عارف را گاهی شناختی گوید شناختم
فرمان شود بوی ترا بخشیدم حضرة قدوة الکبرا در اثنای این سخن فرمودند که مردی از آشنایان سلطان
العارفین بود همراه ایشان در راه برفت شخصی آنمرد را خبر داد که دوست تو از صحرای عالم خوابیده
متاسف شد هم عاقبت و عبور او از واقعات قبور میخورد حضرت سلطان العارفین از تاسف او
اطلاع یافت فرمودند که آن شخص مرا دیده است گفت نه گفت نام من شنیده است گفت آری هر گاه

کار ملازمت شریف و خدمت لطیف فارغ می شدم بخانهٔ آن شخص میرفتم و اوصاف ملیح و اصناف علو
حضرت شما بوی میگفتم باعتقاد تمام می شنید فرموده اند که بس است در اثنای این حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بار ها منهیان عالم غیب و ملهمان لاریب در سر این فقیر که اشرفست ندا کردند که هر کرا
از روی اخلاص دیده است و بوجه اختصاص صحبت تو گزیده است او آمرزیده گردد حاضران مجلس
رفیع و ملازمان محفل منیع چنانکه حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معروف و حضرت قاضی
رفیع الدین و شیخ شمس الدین اودهی و اصحاب دیگر باستماع این اشارت جانفزا و باطلاع این
بشارت دلکشا الحمد خود بزبان ترانه مترنم کردند ــه چه شکر آنکه مرا مژده امان آمد نوید
و بشارت از جهان آمد الحمد لله علی هذه النعمة الشریفة و الموهبة الرفیعة نثارها کردند و شکرانها بجا
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند هر که بمجرد شناخت نسبت می پیوندد موجب نجات میگردد [illegible]
طالبان که در گرفتن سیر ایشان و پیروی کردن دین ایشان او شریف نقل اقتباس عظامی کردند که اگر نتوانی که دست در
دوستی وی بزنی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این
حضرة نور العین عرض کردند هر جا که درین مجموعه نور العین مذکور میگردد مراد از وی زبدة الآفاق
مرضیة الاخلاق حضرت سید عبد الرزاق اند چنانچه انکار سخنان این طائفه و اقرار باحسان صوفیه
موجب اجر کریم است آنچنان انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و عذاب الیم خواهد بود فرمودند که
آری تقریبا حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلپی که خلیفه و
نبیرهٔ حضرت مولوی اند چون میل اصحاب و شغف احباب بالهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر خواجه
فرید عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی درخواست کردند که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز
الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظوم گردد دوستان را یادگاری بود غایت عنایت آن
حضرت مثنوی الحال از دستار خود کاغذی برآوردند و بدست حسام الدین چلپی دادند در آنجا هژده بیت از
اول مثنوی نوشته اند از آنجا که ـــه بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ از جدائیها شکایت میکند ٭
تا آنجا که ـــه حال پخته در نیابد هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ بعد از آن حضرت مولوی
فرمودند پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر برزند از عالم غیب بدلم این القا کردند که این نوع کتابی
عظیم نظم کرده شود باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع شود گاه گاه چنان بود که از اول شب تا
مطلع فجر حضرت مولوی املا میکردند و چلپی حسام الدین می نوشتند و مجموع آن نوشته را باواز
بلند بر حضرت مولوی میخواندند چون جلد اول باتمام رسید حرم چلپی حسام الدین وفات یافت و در میان
فترتی واقع شد بعد از دو سال حسام الدین چلپی بحضرت مولوی نیازمندی تمام بهم رسانیدند
و بقیهٔ مثنوی را استدعا کردند چنانچه مطلع جلد ثانی بهمین اشارت رفته است ـــه مدتی این

مثنوی تا خیر شده مهلتی بایست تا خون شیر شد ٭ چلپی حسام الدین گفت وقتی که مثنوی را میخواندند و
اهل حضور در نور او مستغرق میشدند می بینم که جماعتی غیبیان بکفت دور باشها و شمشیر گرفته حاضر میشوند و
میگویند هر که از سر اخلاص اصغائی کند بیخ ایمان او را وسط خیابی زنیش را می بریم و کشان کشان بقعر
سقر میبریم حضرت مولوی فرمودند که هم چنین است و خواندند ٭ دشمن این حرف این دم در نظر
شد ممثل سرنگون اندر سقر ٭ ای حسام الدین تو دیدی حال او ٭ حق نمودت پاسخ افعال او ٭
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تصنیفات این طائفهٔ علیه تا القا و فتوحی از غیب الهی وارد نباشد صورت
و قید این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان مشرف شده از حضرت شیخ اکبر چنانقل کردند
یکی از مشایخ کبار بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که تصنیفات حضرت
شیخ قدس سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته اند در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده اند بیشتر در تصوف و بعضی در غیر
آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب چون سایر مصنفان تصنیف و
تالیف نبود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود
که مرا بسوزد و خود را به بیان بعضی از آن مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا بیداری در
مکاشفه از جانب حق سبحانه بآن مامور میشدم در اثنا این حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در
تعریف رسالهٔ غوثیه حق تعالی مرا نیز باین بشارات مواسیات و نوید شوق انگیز مشرف کرده بود
و در سر من ندا کردند چنانچه حضرت نور العین نیز از این امر شریف مستحضر بودند و باعث جمع این
الفاظ شریفه و کلمات لطیفه این خادم را که نظام یمنی است همین بشارات بوده و بعضی الهامات
و واردات دیگر برای التیام این کلام بطائف آمیز مستحسان طرائف انگیز بود و قال الاشرف
سَقَی اللّٰهُ تَعَالٰی مَنْ اَصْغٰی کَلِمَاتٍ بِحُسْنِ الْقَبُولِ وَالْاِعْتِقَادِ وَبِطَرَاوَةِ الْیَقِیْنِ وَالْاِنْقِیَادِ
فِیْ عِرْفَانِیْ وَ وَجَبَ ... عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی فَقَدْ اَدْخَلَ حَسَنَاتٍ فِیْ نُطْقَةِ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
اِنْ اَلْتَمَسَ عَلَیْهِ فِی الْحَالِ فَقَدْ یَکْتُبُ لَهُ النَّصِیْبُ فِیْ طُوْلِ اَطْوَارِهِ در اثنا این فرمودند که
چون کلمات عجائب و نکات غرائب مشایخ که مستنبط از کشف و وجدان ایشان است مقتبس از شرق و
نور و لسنت این قبیله بود هم آئینه منکران مقالات شریفه و معترضان مقالات لطیفه این
زمره در قعر سقر حرمان افتند و در تک چاه خذلان بر وند چنانکه حضرت مولوی می فرمایند ٭
مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنه پاکان برد ٭ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس
[illegible] ... اهل نفس ... شیخ ... [illegible]
[illegible] ... شیخ ... قدوة الکبرا [illegible]

جانب سر اشرف جهانگیر رحمة الله علیه فرموده اند که بشارت داده مرا حق تعالی که کلام مرا بحسن قبول و اعتقاد بشنود و بطراوت یقین و انقیاد گوش کند در شناختن من و یا فتن من پیوستن دل بمن داخل شد حسنات در او کلام و سوخت اگر چه برادری ایجاد آن کلام مشغول شود پس در طول اطوار او نصیب یابد

۱۲/۶/۲

فرمودند که کسی که بتوحید افعال متحقق شده باشد در توحید صفات متفق دانند که افعال صوفیه مرقوم
اقلام طائفه علیه چه حکمت دارد و بمطالعه کلمات این طائفه را باید که انگشت اعتراض بر حرف
مقالات ایشان ننهند برحرف هیچکس منع انگشت اعتراض و بیکان کلک منع نیست که خطی
خطا کشد حضرت قدوة الکبرا در مناقب اصحاب کاملین و مراتب خلفاء الراشدین رساله
تالیف کرده بودند و می اندکی از مناقب حضرت علی زیاده بود که معتقد علماء ظاهر نوعی
دیگر شد بوی تفضیل و ابتداع در دماغ اصحاب جدل و مشام ارباب حیل میرسید چون
حضرت قدوة الکبرا از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرار و زبدة الاحرار
علاء الدین والدنیا می آمدند اتفاقاً نزول اعلام دولت و رایات شوکت در قصبه محمد آباد گوهنه
افتاد سلسله فقرا علائی و سرایچه خدای الامی ادریا مجه مروجه و حدیقه رسوخ که در سواد قصبه
بودند علمائی که بحلیه فصاحت آراسته و فضلائی که بحله بلاغت پیراسته بودند به بدل
حضرت قدوة الکبرا آمدند بعد از سریان بیان معارف و دقائق و میریان سخنان عوارف
و حقائق سخن بمناقب اصحاب افتاد حضرة قدوة الکبرا آنچه مطابق عقائد اهل سنت و جماعت
و موافق صاحب دین و دیانت بود بلسان درربار و بیان گوهرنثار عیان کردند هر یک حاضران
مجلس شریف و نکبار محفل لطیف النسه خود را بتحسین کشادند بعد از تمهید بیان عقائد فرمودند
که رساله نیز در مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و مسرور سازند
و در نسبت ایشان تشعف تمام استدعا کردند مولینا حسین کتاب را بموجب اشارة آورده بدست
ایشان داد قاضی ظهیر الدین احمد و جمعی از علماء در مطالعه رساله غور کردند تحسین بلیغ فرمودند
قاضی احمد از جمله ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجب نموده بهر یک
دلائل قامت کردند تا بجای که بحث بتطویل کشید و معانی با ختلاف اقاویل رسید علما دیگر که
همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث در آمدند و بدیگر رسائل روایات و تسویل سوالات
باهم نوشتند تا بمرتبه بحث رسید که تخطیه حضرت ایشان استفتی نوشتند و نیز خواستند که فردا
ادا جمعه در جامع مسجد بموجب استفتا علانیه تعریض رسانند بوصول این خبر خاطر شریف متردد شد
چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوئی طوفان نوح بود و سیلاب جابجای
قصبه رسید چنانکه در بنا برین هیچکس در جامع نیامد بلکه جمعیت ایشان تفرقه افتاد و تشنت حال کرد
و بیان فضل بود در شب حضرت اشرف جهانگیر آنچنان کس نبود که شما خیال کرده اید چه
شما و شما را او بیارید ... اگر حضرت دارین دولت ... هیچ ... به حق ...
در شب چون وقت سحر از خواب آمده متکوحه خود را بسیار ... بود گفت او متکوحه او نیز آغاز کرد

که مرا هم بعینه این واقعه نموده اند میخواستم که بگویم نهایت شما بشدت سستی کردید اکنون حسب ابلاغ
که پیش آنحضرت برید و عذر بخواهید زنهار زنهار در دهان نهنگ در آمدن از مقتضای خرد نیست
نباید پسندیدگان را پسند . گریه شدید شیر حمیه زنند و دار اصحاب جبل بیرون رود بجانب
حضرت قدوة الکبرا شود بعزم آن فرزندان نمی شوند از حضرت ایشان درخواه شاید که تعبیر آن
خواب دولت این بزرگوار اظهار گردد که در قریب الایام ایشان خوابی دیده بود که بزرگی سید جامع
فضائل از مطلع مشرق آفتاب طالع شده است و من بملازمت ایشان رفته ام مرا چهار اسپ عطا کرد
مقوله مشکوحه در دل جای کرده بیعت برای آستان بوسی حضرت قدوة الکبرا متوجه شد بملازمت
شریف آمد بعرض رسانید در دل مبارک هیچ تردد نکنند که جواب ایشان من میدهم و بشره همایون و
میمون حضرت قدوة الکبرا بسیار از بعث ظهور شد فرمود که الغیر فقیر هم جواب صواب میدهد
لیکن از بی انصافی قبول نمیکنند گفت همچنین است ولیکن باخلاص معتقد تعبیری دیگر کرده است
حضرت قدوة الکبرا بخوشی تمام چهار ابنه با ایشان داده اند که شما را چهار پسر مبارک بود یکی عالم
دوم مظهر سوم طبیب چهارم محمد که هر یک عالم و فاضل شوند و پیشدستی از اقران گیرند بعده در جمیع
دیگر هر یک علما حاضر آمدند و استفتا پیش انداختند سید خان استفتا بدست گرفت و مطالعه کرد و
گفت تخطئه شما بسبب مناقب حضرت علی اندکی زیاده افتاده است گفتند آری سید خان گفت
این تخطئه هر غیر سیدی میرود نسبت اهل بیت اگر کسی با در و پدر خود را بنالو بستاید باک نیست علما گفتند که مرا
بموجب گفته خویش روایت بیاید گفت خوش از جامع العلوم نقل کرد الناس ابناء الدنیا
ولا یلام الرجل علی حب ابیه و امه بمجرد استماع این روایت هر یک ساکت ماندند و درکشیدند و
سامع خذلان نوشیدند قال الله تعالی جاء الحق و زهق الباطل آخر الامر هر یک با عذر
پیش آمدند و اعتذار این زبان چه شود کنند حضرت قدوة الکبرا در حق ایشان دعای خیر
کردند که حقتعالی شما را و قاضی حمید الدین و اولاد ترا مسبوق من الاقران والاعدان بگرداناد
واین رسالت بالنبی و آله الامجاد و مترجمان از نفس شریر نهند نعوذ بالله هر یک ایشان
ببلاهای و جفاهای مبتلا شدند ستیزیدن عارفی بیدرنگ چو در انداختن در دهان نهنگست
حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که بسیار علما ظاهر و فضلا باهر بجهت سوختن مصور
فتوی نوشته بودند نزدیک بود که امروز یا فردا بسوزند بهر این روز یا دانشمندی فاضل عالم
و عامل که بلباس فصاحت راسته و کتابی ببلاغت پیراسته و فنون علوم ورزیده و قانون رسوم سنجیده
بوده آمدم چنانچه هر یکی از علما بسیار و فضلای شهر باستقبال آمدند بتعظیم تمام و در شهر آورده
قضیه استفتا با ایشان عرض نمودند فرمودند که من این کتاب را ندیده ام چیزی که ندیده باشم

ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در یک دیگر نظر کرده اند و مقامات یکدیگر را به بصیرت آورده‌اند آنکه در میان ایشان کلامی بحسب ظاهر واقع شود ده صاحب راز در یک خانه اگر سخن بسیار گویند لیکن کلامی از ان بیرون نیست الا صاحب معانی که در یابد کلام خاص عامی آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بعد ازان و بعد از شیخ الشیوخ پرسیده اند گفت و هو بحر الحقائق و ایشان از شیخ شهاب الدین استفسار کرده اند فرمود رجل مملو من فرقه الی قدمه من سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خواصان در یای حقائق و بیابان صحرای دقائق ادراک تفریق مراتب این هردو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما کرا یارا آنست که در بیان بساحل اظهار آرد و جواهر تبیان از معادن اصدار برداره تقریبا این بیت از زبان مبارک راندند

بیت در دو لیت فرق نکردن توان

خضر همانست و مسیحا همان

حضرت نور العین در محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزلة خادمان و منقبت الازمان حضرت شیخ اکبر چه بوده موجب اعتراض بعضی اکابر و سبب اعتراض برخی اما شر بر تصنیفات مظهر حقائق و تالیفات مصدر دقائق حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا منشا طعنه طاعنان و منبار حسد حاسدان یا تقلید و تعصب است یا عدم معرفت و اطلاع بر مصطلحات وی و با غموض معانی و حقائق که در مصنفات خود درج کرده و رموز معانی و دقائق که در تالیفات وی درج نموده و اعظم اسباب طعن طاعنان در روی کتاب فصوص الحکم است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات وی اندراج یافته و دقائق و کواشف که در تالیفات او اندراج ساخته بتخصیص فصوص و فتوحات در هیچ کتابی یافته نمیشود و از هیچکس ازین طائفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که فواید راه از کمترین خادمان این مهندوستان و کمینه جاروبان این سلطان قدس الله سره بگیر و همراه این نیکو دان صادق بصیرت را معتقد باشد امید داری چنانست که هر آئینه بمقصود برسد و هر که از راه بیعلمی مرین صدیقان را منکر شود و خلاف ورزد برسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول و اصحابست و روش عارفان و سیر صالحان است و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و از زنگ شوائب آئینه دل ایشان مصفا هر آئینه انکار به نسبت این طائفه شومی بود و از اسرار انوار صوفیه محروم ماند حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ سعدی شیرازی را به یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که وی را عتاب کرده چون بیدار شد بشیخ آمد و عذر خواست و استرضائی وی نمود یکی از مشائخ منکر حضرت شیخ سعدی شیرازی بود شبی در واقعه میبیند که درهای آسمان کشاده شدند و ملائکه

مراد از حقیقت است ۱۲ منه … در روایتی … است از سر تا قدم از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

باطبعها تکو نازل شدند پرسید که این چه بیت گفتند که برای سعدی شیرازی است بیتی گفته است که قبول حضرت حق سبحانه تعالی افتاده است و آن این است ه برگ درختان سبز در نظر هوشیار ه هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ه الغرض بیدار از واقعه در آغاز سحر از شب بدر زاویه شیخ سعدی رفته که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت را می خواند حضرت قدوة الکبرا را قاعده مقرره و قانون مستمره بود که نماز جمعه در سفر و حضر متروک نشده است یکی از قصبات نواحی روحاباد میرفتند چه هنوز بنای مسجد جامع در قصبه نفرموده بودند روز برای نماز جمعه در جامع قصبه منجولی تشریف بردند بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبه مذکور از ایشان بحضرت قدوة الکبرا مسئله از علم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار و امر ثالث درمیان نیست اگر اختیار گوییم قدری باشیم و اگر عدم اختیار جبری پس ما آنچه که ما بین القدر والجبر گفته اند کدام است حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که مسئله اختیار را از متقدمان مشکل بوده می آید ولیکن ظاهر چنان مینماید که اختیار صوری و جبر معنوی بنده راست چنانکه در مقدمه بزدوی حضرت امام فخر الاسلام آورده اند الاختیار فی الصورة والجبر فی المعنی است او از بیدار علم خود در مقدمات علیه آمد و مقصود و مفهوم حضرت قدوة الکبرا بسمع جان نشنید چه مراد از بحث اظهار فضائل و نمود از شمائل خود بود و از بعض مقدمات او بوی حسد می آمد حضرت ایشان جواب مقدمات او بصواب میدادند چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل بهم دیگر دراز شد حکایت آن بیان کرده شود انشاء الله تعالی القصه بحث بمرتبه رسید که از وی کلامی خلاف ادب ظاهر شد تجلی اسم القهار در محل مهر حضرت قدوة الکبرا منجلی شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند بمجرد فرمودن این سخن زبان او از کام برآمد چنانکه اصلا سخن نتوانست گفتن و هر یک اصحاب مجلس و احباب محفل سر در گریبان تحیر بردند و راه اعتذار سپردند مادری داشت که کم از زال روزگار نبوده حضرت قدوة الکبرا که رستم مشائخ و پهلوان اکابر راسخ بودند آمد و بصد هزار الحاح و ازروی حکی حکی دستان خود را بپای مبارک انداخت و در کام بعذر پرداخته بمرتبه می زارید که حضار مجلس دیگ شفقت جوشیدن گرفت و میگفت که ای حضرت قدوة الکبرا همین یک فرزند دارم و بزبان هندی خود میگفت با هیر چست بنکه دیه چهن الحاحش از حد گذشت فرمودند که تیر بهدف رسید باز نمیگردد ولیکن زبانش در دهن درآید و آثار لکنت از زبانش نه برآید بلکه براحفاد وی نیز زبان لکنت سرایت کنیم عالمی درین قصبه شنید و تحیر در جامع این نکات شریفه و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه گذشت چون تردد کرد آن بی ادب از زمین عالم خراسیده بود و فرزندی که دارد لکنت بزبانش سرایت کرده از وی شده در قصبه که پر از علما و فضلا بود بیران شده و عالمان بعضی هره شدند و بعضی را علوم مشوش

له اختیار صوری در ظاهر و جبر معنوی در باطن ۱۲

شده حقیقت الحال بگشا نراز خلاف ادب این طائفه و مجادله صوفیه های د ماد بالنبی و آله الامجاد و در اثنای آن
خادم عرض کرد که اطلاع کلمات و استماع حکایات این طائفه بکدام شرط و نیت باید کرد. فرمودند که در مطالعه
تصنیفات و ملاحظه تالیفات این طائفه چهار چیز رعایت باید کرد. اول باید که منشاء داعیه مطالعه
و مبنای خواهش ملاحظه سببی و غرضی نفسانی نباشد چون دفع ملالت طبیعت و دفع کسالت نفس
باستماع کلام ناطق و مصاحبت یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت یا طلب اطلاع بر مواضع
مشکوک اعتراضات و تخطیه قایل چه منشا این دواعی جز صفات اخلاق ذمیمه نباشد و از آن مطالعه
هیچ نفعی حاصل نیاید و باید که باعث بر مطالعه محض طلب حق و ارشاد طریق مطلق بود تا ببرکت صدق
در طلب طریق فهم اشارات این پرده گشاده گردد. دوم در مطالعه طریق اعتدال نگاه دارد و پیش از
ملال ترک آرد تا با فراط که تعدی نفس است نکند و صفای فهم بکدورت نانجامد سوم بفهم ظاهر قناعت نکنند
و بدانکه هر کلمه از کلمات نبوی را هر سخنی از مقالات ساکنان سنن مصطفوی را ظهری است و بطنی کما
قال الاشرف کلمة التصوف و حکایة التعرف بحر من بحار العرفان و معدن من معادن الوجدان
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان چنانچه بعضی ابیات حضرت شیخ سعدی سهروردی که معانی و
نسبت کنندی شعر ہر جای مرکب توان تاختن * که جاها سپر باید انداختن * در شیوه
کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار * هر چند که غوص در کلمات این طائفه زیاده کند معانی دیگر
دست آید فهم می باید کرد که بحد کمال رساند که هر فهمی دلیل علمی است و هر علمی سبیل فهمی تا بانتهای علوم
رسد. چهارم بر تحمل مشتاق طلب استمداد از آن بزرگان بر باشد و بر مقتضای هر فهمی علم تنقیح
رساند تا بقدر هیچ مقصود برسد انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرا در اثنای این سفر می فرمودند
که هر چند کلمات مشایخ و حکایات الصالحین موثر اند ولیکن تا سلوک راه سیرت و طریق سیرت
ایشان نکنند بمقصد و هو الوصول نرسد تقریباً از سلطان العارفین نقل کردند که مریدی از مریدان
ایشان عقب حضرت سلطان العارفین قدس الله سره در راه میرفت و قدم بر قدم مبارک ایشان
می نهاد و طریق متابعت بر اثر قدم ایشان می سپردی حضرت ایشان چون بعقب نگاه کردند گفتند
که ای مرید چه میکنی گفت که قدم بر اثر قدم پیر می نهم فرمودند که ای عزیز قدم بر قدم نهادن چه باشد
اگر پوست بایزید بپوشی تا که عمل بایزید نکنی شراب مقصود ننوشی قال الاشرف من لم یکمل
انتساب المجاهدة لم یصل الی جناب المشاهدة لطیفه اول در بیان توحید و ارباب مراتب او
قال الاشرف التوحید فناء العاشق فی صفات المحبوب حضرت نور العین
به حضرت قدوة الکبرا عرض نمودند و مراد از قدوة الکبرا هر جا که درین مجموعه مذکور میگردد
حضرت ایشان خواهند بود هر چند که این کلمه جامع در بیان توحید و مشتمل بانواع تبیان تفرید است

و مبتدیم دروالتقصود اصحاب ذوق و وجدان و مبتدیم دردی مراد ارباب شوق و عرفان
و نیکن عنایت فرموده بیان مراتب توحید بطریق تفصیل فرمایند که حاضران مجلس مستفید گردند
حضرت قدوة الکبرا مسئول حضرت نور العین مبذول کرده فرمودند که در ترجمه عوارف آورده
است که توحید را مراتب است. اول توحید ایمانی و آن آنست که بنده بتفرد وصف الهیة و توحد
استحقاق معبودیه حق سبحانه و تعالی بمقتضای اشارات آیات و اخبار بینات تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
مشکات خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضروریات ایمان
بعوام مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و قناعت کردن باین مرتبه
درماندن بود بدین عجائب که مفهوم میگردد از مقوله شریفه نبوی صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز
دوم توحید علمی آن مستفاد از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان باشد که بنده در بدایت
طریق تصوف از سر یقین بداند که موجد حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی و جمله ذوات و
صفات و افعال را در ذوات و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را فرعی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور حقیقت صفت مطلق داند چنانکه هرکجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی
هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال حضرت قدوة الکبرا تقریباً از طبقات الصوفیه
نقل کردند که شیخ سعد الدین حموی فرموده اند که توحید در بشریت قبول حی و قیوم است و توجه
باو در جمیع احوال یعنی هرچه از مظاهر خلقیه باین کس میرسد خواه ملائم طبع و خواه مکروه همه حواله
بآن حضرت جل شانه کند و آن واسطه را در نظر نیارد و او را در دست تصرف حق سبحانه تعالی
چون قلم در دست کاتب داند و همه را معذور دارد و اگر ملائمی برسد شکر کند و چنان داند که آنحضرت
درین صورت ظاهر شده به نسبت او تلطف مینماید و اگر مکروهی رسد نیز چنان داند که آنحضرت جل ذکره
درین صورت ظاهر شده او را عقوبت میکند تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده بسبیل رضائی سلوک نماید
که پس نزد اصابت غیر ملائم بر سالک واجب است که از حقیقت خود تفحص نماید در ظاهر و باطن
خود و آنچه یابد از صفات مذمومات ذکر تجلی بصفات محمودات و جرات ها ترک اذات و غفلتها
و تضییع اوقات و اهمال عبادات و عمل و علم رجوع نموده در مقام اصلاح آن شود و امر موجود
را رب متجلی داند که بخصوصی و تعینی ظاهر شده بزجر او را از طریق مخالفت و بعد بطریق موافقت
و قرب می آرد خواه بطریق لطف آید و خواه بطریق قهر اینچنین مشاهده را در عرف این طائفه توحید
شهود گفته اند. تقریباً حضرت قدوة الکبرا استفسار نمودند که بزرگی از بزرگان روزگار پرسیده است

که بطرف لاله زار سوار شود و تفرج گلزار در آوان بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمودند که موزه
بیارید تا پوشیده برنشینم چون موزه آوردند چه بینند که تا بلا سه چهار انگشت موزه را موش بریده آن بزرگوار چون
موزه بریده دید بسیار تاسف خوردند و کار بدانست از صد هزار اصحاب که حاضر بودند بر معرض بیان آمده گفتند که
بدین مقدار شما را چندین تاسف به هر گفتن تاسف از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه تاسف شده ام
که سبب کدام جرم بود که از من صادر یافت تا موزه مرا موش برید حضرت قدوة الکبرا می فرمودند
چون هم وجود به ملاحظه وحدت در کثرت اشتغال نماید وقتی که ظهور مقتضای جمال بود موجب است و
اگر قضا از منتهای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از
مظهر قهر یا از لطف او می در آمده و می فرمودند اللهم انی اعوذ بک منک و گاه می باشد که موحد را بهر
مظهر جلال و جمال می گردد و بود از قهر او آخر کار با لطف وی می پیوندد چنانچه عصا و ید بیضای موسوی
به نسبت کفره اثر دیده و به نسبت ایشان عصا را مظهر حضرت قدوة الکبرا در هنگامی که ابری قید
خالی از حالی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روزی در چار سوی دهلی می رفتند و لیکن حالی غریب با ایشان
عجیب با ایشان استیلا یافته بود که حواس ظاهری از کار مانده بود و پیلی مست که مقدار سی من سلاسل
بدست و پای وی آویخته بود و پنج ماده پیل سه هر یک پیلبانی نشسته و آلات جرحه بدست گرفته بنوا
فوجی می آمدند و حضرت ایشان از آن طرف نگذشتند هر چند پیلبانان جوش و خروش بر آوردند اصلا
بخود خبر داشتند و استیلای حالت همراهان آنچنان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی دهند تا آن زمان که
سوقیان های های کنند پیل بر ایشان گذشت و اصلا نرنجانید و هر چند که غوغای مردم از حد گذشت
از دریای شهود و سواحل شعور نه برآمدند ـــ چنان غرقم در دریای وحدت که هوش از گوهر عالم ندارم
چنان مستغرقم اندر خیالت که خبر از عالم و آدم ندارم حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که این مرتبه
از مراتب اوایل توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با سابقه توحید عام پیوسته
و مشابهت این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آن را توحید علمی گویند آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی
باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط سوم توحید رسمی و آنچنان باشد که شخصی سخن های تصوف و به طریق
مطالعه و یا سماع تصوری کند از معنی توحید رسمی از صورت توحید مشهور آن قسم گردد و از انجا در
بحث و معارضه گاه سخنی به معنی گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثری در وی نباشد حضرت قدوة الکبرا
روزی در جامع اصحاب صادق بجامع دمشق نشسته بودند جمعی از صوفیان اطراف و بعضی از
طالبان اکناف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغاز کرده در تصوف گوی را باز گشاد و تطفل
لسانی و تقلید زبانی بجای رسانید که ممکن شرح نبود و معانی از شطحیات این طائفه و کلمات این
صوفیه بهر یک از ین عزیزان می پرسید و مقصود وی نه آن بود که استفاده کنند بلکه اظهار حقایق دانی و

له این حدیث در صحیح مسلم از حضرت عائشه رضی الله عنها است یعنی الهی پناه میبرم از تو بتو

و صندد فائق رمعانی خود میکرده حضرت قدوة الکبرا فرمودند شمهٔ از صفات الهی ولمعهٔ از اشعات
نامتناهی در وجود بشری تعبیه است حادث با هیئت قدیم را بدانند و سیر و سیاحت بشری در وجود بشر است
شعر چون قدیم آید حدث گردد عبث ٭ پس قدیمی را کجا داند حدث ٭ ای عزیزان بیان حقائق
الفاظ توحید است باید که در غلط نیفتی که مجرد دانستن این ترا از توحید و الفاظ او چه مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ
تا که از علائق روزگار و عوائق گردش دوار بیرون نیاید و برپا فات شدید و عبادت پسندیده
مهذب نگردد از بهاچه فائده حکایتاً عن الله تعالی تجرد بفضل الهی ؎ مشوق وجود عالم چون فرد
بخوبی ٭ عاشق نشاید الا از هر دو کون فردی ٭ هر رهبی نیارد در راه عشق رفتن ٭ در راه عشق باید
مردی و شیر مردی ٭ بباید کوشید تا این صفات بذات تو قائم گردد و بعده سر وحدت سراز نهاد
تو برآرد که لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللهِ ؎ یک رنگ کند شراب ما را ٭ تا هر دو شود یکی که وحدت
آنگه معلوم گردد که وحدت چیست و الا آن کلمات خواندن و شنیدن چنان باشد که شخصی وصف نبات
بکند سامع را حظے از شنیدن باشد فاما مزه و حلاوت آن نداند تا وقتی که نچشد ؎ گر سخن کار بستی
شدی ٭ کار نفامی بفلک بر شدی ؎ کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار
اللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰی هٰذِهِ النِّعْمَةِ الْعَظِيْمَةِ وَارْزُقْ جَمِيْعَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِيْنَ
وَالْمُسْلِمَاتِ يَا غَافِرَ الذُّنُوْبِ وَالسَّيِّئَاتِ اِنَّكَ مُجِيْبُ الدَّعَوَاتِ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند توحید علمی اگرچه فروتر از مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزاجی بآن همراه بود
فَقَدْ عَلِمَ کُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ وصف شراب این توحید است و از جهت صاحبان
بیشتر در ذوق و سرور بود چه از مزاج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود کار کند وجود اسباب را که روابط و وسائط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر
احوال بسبب بقاء ظلمت وجود خود از مقتضای علم خود محجوب بود بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد
چهارم توحید حالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و در جمله ظلمات رسوم وجود
الا اندکی بقیت در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانکه
نور کواکب در نور آفتاب ؎ فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْءَهٗ ٭ بِاَسْفَارِهٖ اَنْوَارَ ضَوْءِ الْکَوَاکِبِ و درین
مرتبه وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او در نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و نه صفت خود بیند و این دیدن را
هم صفت او بیند هستی او بر مثل قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد
قال الامشرف التوحید بحر والموحد فیه قطرة لم تتمیز منه اثر از بیجاست قول جنید قدس الله سره
التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل حضرت قدوة الکبرا تقربا منه

سالک را سیما میباید که گاه گاهی مغلوب الوقت میگردد و اصلاً حواس او بکار نمیاید و هیچ چیز معلوم نشود
اگرچه شئی عجیب بود بدین تقریب میفرمودند که ابوسعید خراز گفت که در آوان اوایل حال ارادت حفاظت
سر وقت خود میکردم که روزی در بیابانی درآمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی برآمد دل خود را از التفات آن
و چشم خود را از نظر باز نگاه داشتم [illegible] می‌آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوش من
بالا آمدند من با ایشان نظر نکردم نه در وقت برآمدن و نه در وقت فرود آمدن حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در زمان مشاهده الهی آلام انسانی و درد آوان مراقبه تا تنها ی ابدام جسمانی درک و
محسوس نمیگردد و چه لذت شهود سائر است تقریباً میفرمودند یکی از این طائفه به تهمتی گرفتار کردند
و بر سبیل تعزیر چند تازیانه زدند در نود و نه تازیانه نمی‌نالید در تازیانه آخر بی طاقتی کرده و ناله بسیار
کشید از این کیفیت بتعجب استفسار کردند گفت در نود و نه تازیانه محبوب مشهود بود هم از لذت و [illegible]
شهود در یک تازیانه اخیر از او غائب بود هم ضربت صحبت افتاد لاجرم درد نهاد من متاثر شد
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که منشأ این توحید حالی از نور مشاهده است و منشأ توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و به توحید علمی بندگی از آن رسوم [illegible]
بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود
بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود از اینجاست قول ابی علی دقاق قدس الله
سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی میگردد گاه گاه لمعه بر مثال برقی خاطف
لامع گردد فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگر بار معاودت نماید و در این حال تجلی از ستر
خفی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر بالاتر نیست حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که دولت شهود و نعمت وجود هر کسی را بر حسب تصفیه قلبی و تزکیه باطنی متفاوت است
بعضی را حقتعالی مستدام بشرف شهود مشرف میدارد و بعضی را در روزی اغلب اوقات و برخی را اقل
ساعات مستولی میباشد فرق شهود خطاب الست بربکم در سمع جان ایشان همچنان هست از زبان
نرفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگی بوده در معارف آراسته و بحقائق پیراسته در زمره [illegible]
روزگار منسوب بقدوة سالکان اعصار محسوب پیش وی اصحاب سلوک و ارباب [illegible] سخنی
از خطاب الست بربکم برآوردند فرمودند وقتی که خطاب یزدانی و ندای سبحانی الست بربکم در داده
بودند هم بعینه آن خطاب همچنان در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام مسجود
ملائکه بوده اند [illegible] من در آئینه زانوی وی بود حضرت نور العین در محل نیاز آمده بعرض
رسانیدند که اثر ملکه نسبت و نشان دولت مشاهده این طائفه چیست فرمودند که آثار این اسرار

بسیار فرموده اند یکی اینست که رویت هذا این طایفه و مشاهده رخسار صوفیه اهل وصول موجب ذکران حقتعالی و سبب جلال تبارک و الا باشد که اذا رأوا ذکر الله وجد بعضهم و یکی از آثار اینست که از الم متالم نگردد چنانچه از حضرت علی مرویست که در حربی که بمواجهه کفار و ضربی که بمقابله اشرار شده بود ایشان را جراحتها رسیده و بعضی آلات نبرد و اسلحه نادرد بزخمگاه شکسته ماند فرمودند که چون در حرم نماز و محل راز بجهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه مکسوره از اندام من بیرون آورد همچنان کردند اصلا اشعار بخندان از آزار نداشته اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد

نقل است میفرمودند که حضرت شیخ ابو الادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشان را ابو الادیان از آن گویند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را می شکستی روزی ابو الادیان به مجوسی میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن حقتعالی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است بلکه او بطبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه بنمائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو درآیم اتفاق بر آن کردند که آتشی عظیم برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود و هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت چون آخر رسید روی سوی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم چون این سخن بگفت زنار برهم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب آمد احمد خادم پای وی میمالید زیر انگشت پای او آبله دید بسته پرسید سببی گفت شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم از خود غایب بودم و چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شعور در میان آتش می بود سوختمی

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت از اینجا استدلال میکنند اگر آتش سوزنده و در وقتی معین بر بندگان حقتعالی کار بامر پروردگار نکند چه عجب باشد چنانچه حضرت خلیل الله علیه السلام را فرمان شد قوله تعالی قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَی إِبْرَاهِیمَ مضمون این کریمه این شعر مشعر خواهد شد بیت

با یاوت ار در آتش سوزنده شد خلیل
آتش فرو نشست و شد آب زلال یافت

بحضرت کبیر خطاب کرده فرمودند که نکته سلاماً با چه باشد بعضی کبیر عرض کردند که حضرت قدوة الکبرا دانا ترانند اگر در کریمه قلنا قوله سلاماً نمی بود آتش بر خلیل بحدی سرد شدی که از غایت برودت جان میداد پس آتش بمقتضای امر او چنان سرد شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شد و بقیه بحث مناسب این مقام بجای فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت شیخ الاسلام که از جمله خلفاء عظام حضرت قدوة الکبرا بودند از اثر مشاهده غیری و تاثیر حالتی بود دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود مشتعل وجود عارفی افروخته گردد

یعنی چون دیده شوند یاد کرده شود حق تعالی را بدیدن روی ایشان ۱۲

حدیث قال رسول الله صلعم خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند یاد کرده شود حق تعالی روایت کرد ابن ماجه ۱۲

گفتیم ای آتش سرد و سلامتی شو بر ابراهیم ۱۲

و اشتغال او بغلبات برآمدن گیرد درین حالت اگر بر کسی تصرف مقدار ذره هم کند البته تصرف تمامیت
کند تقریباً از حضرت ابوالجناب نجم الدین کبری نقل کردند که شیخ ولی تراش ایشانرا نیز گویند بسبب آنکه
در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه
شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظر شیخ بر آن بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ
پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد شد تا در مملکت خود رود و خلق را
بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه
نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفت و پیش شیخ فرود آورد روزی تحقیق و تقریر
اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین
امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه آنجا سگی رسید و بایستاد و دم خود می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بیخویش یا
بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان برفت و سر بر زمین زدی و می نالید و هر کجا که
می آمد و میرفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد وی گرد آمده حلقه کردندی و هیچ نخوردندی و بخدمت ایستادندی
عاقبت بر آن نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز که
از شاگردان محیی السنه که شدی حالی داشت کتاب شرح السنه را میخواندند چون با خر رسید روزی
در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بودند و شرح السنه را میخواندند درویشی در آمد و وی را نمی شناختند
اما از مشاهده وی تغیر تمام در شیخ راه یافت چنانچه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند بابا فرج تبریزیست که یکی از جملهٔ مجذوبان الهی و محبوبان نامتناهی است سبحانه تعالی
شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم
استاد ایستاده شد با اصحاب موافقت کردند در خانقاه بابا فرج آمدند بابا فرج را خادمی بود بابا شادان
نام چون آنجماعت را دیده در درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه در گاه خداوندی
میروند می توانند آمد گو در آیند شیخ گفت چون ما از نظر بابا فرج بهره مند شده بودم معنی بحث را دانستم
هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دستها بر سینه نهادم و اصحاب نیز موافقت کردند پیش
بابا فرج در آمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص
آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی تنگ شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
برخاست و آن جامه را در من پوشانید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست
که مشهور جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع شد چون از جا
بابا فرج بیرون آمدیم استاد گفت شرح السنه اندکی مانده است بر سه روز تمام بخوانی و دیگر تو دانی

چون باز بر سر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت که دیروز هزار منزل از علم یقین گذشتی امروز
باز بر سر علم آمدی من ترک درس کردم و بریاضات و تلاوة مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی دامن
گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم که از در در آمد گفت
شیطان ترا تشویش میدهد این سخن ها منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه بپرداختم
حضرت قدوة الکبرا چون از بیان سیرت و سیرت شمائلی حضرت نجم الدین کبرا پرداختند
بخاطر قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابو الجناب را حالتی بود که آثار انظار شریف و ابصار لطیف
وی بسگ و جانور کثیف سرایت کرده آیا درین زمانه هم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالت وی بدین نوع
جانوری را جاذب گردد حضرت قدوة الکبرا بنور باطن خطره حضرت قاضی رفیع الدین را
دریافتند ؎ جام جهان نمای ضمیر تو یافته ٭ هر ذره جهانش در و عکس تافته ٭ تبسما فرمودند آری
شاید درین عالم کسی بوده باشد ؎ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ٭ کمال جوگی اگرچه بود گاه
گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبرا میگذشت فرمودند که کمال جوگی کجاست بیایند
آوردند حضرت قدوة الکبرا ذکری از معارف و دری از حقائق باز کردند سخن معارف گویا
اندکی گرم شدند و اثر تغیر در بشرهٔ میمون و اسرهٔ همایون بر آمد اصحاب از مشاهدهٔ این حال بیتی
مشغولی شد گویا اثر بارق ارتفاع ایشان خواهد شد گربه بیک گوشه کشید و اظهار الحی شنید یکدم
گربه تغیر تمام و تاثیر تمام راه یافت و در پای شیخ بیهوش افتادند بعد از خود رفته نزدیک بیکساعت بیخود
بود چون بخود آمد اقدام مبارکش را بوسید و بجهت اقدام می غلطید همچنین اصحاب را گرد بگرد میگردید هر روز
که در لنگر گوی میکشادند اصلا از مجلس شریف دور نمیرفت و هرگاه که مهمانان بخانقاه می آمدند
بمقدار اعداد مهمانان بانگ میکرد که خادمان حالی را معلوم میشد که این قدر مهمانان آمده اند
وقت تقسیم طعام گربه بمساوات اصحاب بهره میافت و گاه گاهی چنان هم بود که گربه را جهت طلب بعضی
اصحاب میفرستادند او میرفت و بدان شخص بآواز درشت میکرد یا در او میبرد میدانستند که حضرت
قدوة الکبرا طلبیده اند روزی در خانقاه حضرت ایشان جماعتی از درویشان سفر کرده از
بقعات معهوده خویش بتعداد درویشان بانگ زد هنگام فرستادن طعام یک شخص زیاده آمد
حضرت قدوة الکبرا بگربه التفات کرده فرمودند که ای گربه امروز چرا خطا کردی گربه فی الحال
بیرون رفت و در جماعه آن درویشان نورسیده در آمد و هر کدامی ایشان را بوییدن گرفت تا هر
کسی را بنوبت بویید چون حلقه را بویید بر زانوی او نشست و بول کرد آن معائنه چون حضرت
ایشان دیدند گفتند گناه بیچاره گربه نیست که این مرد بیگانه بود آن درویش برخاست و در پای
مبارک حضرت قدوة الکبرا افتاد و عرض بنیاد نهاد که مدت دوازده سال شده است که مرا

مردی ترسا ام در لباس اسلام درآمده ام و کافران روزگار و صومعه اعضای رای پیغمبر را بدین نیت که کسی نفاق
من ظاهر کند تا من تشریح اسلام و دین عرض کنم و ایمان آورم ه پیش ضمیر که ز خورشید انور ست
ذرات کائنات چو مهتاب ظاهرست بل خطره که در دل موران کند خطور در گوشه ضمیر سلیمان منور است
مجلس من سر آشکار انکرد ولیکن گربه شیر بیدای تصوف و نیز بر صحرای تعرف این راز پوشیده بگشاد
سبحان الله چه فضل کمال حقتعالی بر حضرت قدوة الکبرا ست که از اثر نظر او گربه را این
منزلت میگردد که متفرق مابین الحق و الباطل شده چه جای آن اگر نظر کیمیا اثر حال کسای کنند ه آنانکه
خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند الیوم آفتاب یهدی من یشاء از افق هدایت تافته است
حضرت قدوة الکبرا اسلام و دین قبول میکنم فرمودند که خوش باشد دین اسلام بر وی عرض کردند دست بیعت
به حضرت قدوة الکبرا داد و بر ریاضات شدیده و مجاهدات جدیده بموجب فرموده حضرت
قدوة الکبرا مشغول شد مدتی در سلوک اشتغال نموده چون قابلیت پیدا کرد و تصفیه باطن
هویدا گشت بتشریف خلافت مشرف شد یکی از خلفاء کرام گشته و اجازت نامه اعتقاد نوشته داده
و بسوی بلده استنبول فرستادند آخر الامر این گربه بعد از خرامیدن حضرت قدوة الکبرا
بنفحه گلزار وصول و چمیدن به لاله زار حصول چند سال زنده بود حضرت نور العین صاحب سجاده
مخدوم زاده زاده الله ما اعطاه زیست روزی خادمی از مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود
که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد گربه آنرا دید گرد دیگ میگشت
اضطراب می نمود خادم چون از معنی غافل بود گربه را زجر میکرد و دور می انداخت چون فائده
هیچ نوع نمی شنید گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج پختگی یافت [illegible]
ظاهر شد حضرت نور العین فرمودند که گربه بیچاره را ببینید که خود را فدای درویشان کرد و بیاد
در قبر کنند آخر الامر در دار الامان دفن کردند و عمارت ساختند ه هر گربه که ز جوش فدائی گذشته
اند انسان اگر فدا نشود کمتر از وحوش حیوان نجد بهشت تو بجائی رسیده اند که [illegible]
[illegible] خدمت است انداخت [illegible]
حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که سید الطائفه جنید بغدادی نقل کردند که خواجه سری سقطی مرا
گفت که مجلس و مردم را سخن بگوی من نفس خود را متهم میداشتم مستحق آن نمیدانستم تا آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم را در یکی از شبها جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم پیش از
صبح بدر خانه خواجه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا استگوی نمیداشتی تا ترا گفتند پس بامداد
مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس مسلمانان
بر کناره مجلس باستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

جنید گفت ساعتی سر پیش انداختم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسید است تمام و فیض
میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم که درین دو کرامت است
یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه درین حال اسلام خواهد آورد حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را بخواب دید پرسیدند ما التوحید قال ما هجس ببالك او خطر فی
خیالك فالله سبحانه بخلاف ذلك ایضا قال التوحید ان تنزه عن الشرك والشك والتعطیل
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سالك بعد از معقود عقاید صوفیه و وقوف اصطلاح طایفه
علیهم آنست که اغلب اوقات در محفل توحید و اکثر حالات در مجلس تفرید جاوس فرماید و سماع
بی تمار نشنید حضرت شیخ معروف عرض کردند که بی تمار شنیدن چه بود فرمودند که بافت بی جستن و دیدار
بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است در اثنای این از سید الطایفه نقل کردند که اشرف المجالس
واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید ایضا فرمودند که اصرف همتك الی الله
عز وجل وایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیر الله فتسقط من
عین الله حضرت قدوة الکبرا میفرمودند این طایفه را عقیده علم توحید البته میباید چه
اصول اهل طریقت و وصول خداوندان حقیقت همین علم شریف است با تحسین از فواید
علم توحید و مواید اطلاع معالم تفرید در خواست بلسان دربار و بیان گوهر نثار فرمودند که
ایمان آوردن بعقاید اصحاب توحید و گرویدن به قواعد ارباب تفرید از اهم مهمات است چه
بعضی از محققان صوفیه و عارفان طایفه علیه منقول است یقینی که از مطالعه مقدمات متصوفه
کاملین و عقیده که از ملاحظه کلمات معرفیه متقدمین حاصل گردد بهتر باشد از مکاشفه اصحاب
مجاهده این روزگار و خوشتر بود از معاینه ارباب محاربه این اعصار بیان این مقاله بعد از
کشف بود کشف را ریاضت و مجاهدت شرط کما قال الاشرف فمن لم یکمل السلاك المجاهدة
لم یحصل له حجاب المشاهدة و ریاضات متقدمین و مجاهدات کاملین نظر بحال ریاضت
متاخرین میسر نیست چنانچه از امام حجت الاسلام غزالی در احیاء علوم معلوم میگردد و من لم یکن له نصیب من
هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنى النصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق
ولیکن کمال آنست که معنی توحید در صورت خویش نتیجه اید و اظهار معنی توحید بی صورت التزام
نسبت ممکن نبود حضرت شیخ معروف رزقنا الله عز و جل ببرکته بعرض رسانیدند که التزام
معنی توحید در دل اهل تجرید چگونه بکنند فرمودند که اکابر طریقت التزام معنی توحید علی نهج
التفصیل صنع کرده اند تا مطابق طبیعت هر طالبی چه آید لوحی از وی در اینجا مسطور

میگردد و بواقی انواع او در لطیفهٔ اذکار و مشاهده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی قال الاشرف حقیقة التوحید وهی شهود الحق علی سبیل الملکة بحیث لاینفک عنه تصورها بنصوص فی القلب هذا وهو الظاهر فی هذه المظاهر علی ما هی علیه فی حدّ نفسها وحقیقتها الله ارزقنا الجمیع اللهم بلّغ هذه النسبة الشریفة والذات اللطیفة بحرمة النبی و آله الطاهرین حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که نزدیک ارباب ذوق و وجدان و اصحاب شوق و عرفان کسی که از رعایت نسبت شریفه دمی غافل میگردد از توجه الی الله نفسی ذاهل و راست میشمارند کما قال علیه السلام کل نفس یخرج بغیر ذکر الله فهو میتة و این عجیب است که از سینه طبیعت جمعی از حیران و فرقه از انسان مشعر کرده‌اند کسیکه از دولت شهود محروم بود او میتی است که از وی دواب عالم خبردار میگردد و تقریباً فرمودند که دو کس ازین طائفه قصد زیارت شیخ ابو بکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک رسیدند چه بینند که دو گربه به یکدیگر میگفتند که شیخ ابو بکر واسطی از گلزار کثیف بالا لزار لطیف خرامید با طلاع این خبر و استماع این اثر آن دو کس بغایت متالم شدند که دریغ شرف صحبت و ملازمت ایشان دریافتیم از همانجا بخواستند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت ایشان محروم شدیم باری تربت منوره و مرقد معطره ایشان را زیارت کنیم چون بمنزل حضرت شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زبان صحت یافتند متعجب شدند و نسبت غیر مترقب یافتند صورت واقعه را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که راست گفته اند که ابو بکر وقتی که از یاد حقتعالی غافل میشود میتی است که همه حیوانات از وی خبر میدهند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند توحید الهی آنست که حقسبحانه تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء اکنون نیز بنعت ازلی و فردیت لم یزلی است الآن کما کان و تا ابد الآباد همین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نه گفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و حواله بمشاهده اینحال بفردا در حق محجوبان است و الا ارباب بصائر را اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت قدوة الکبرا اند در معرض نیاز آمده عرض کردند که انسان بسیار عالی همت و متعالی نهمت افتاده است چون سلوک مینمود در بیدای مراتب و صحرای مناصب گرشته نهمت صرف نمود [illegible] لکان معارج تحقیق و ره [illegible]

توفیق این نبود که در دریای احدیت مستغرق گردند و راه صحرای الهیة مطلق سپرند بالجمله
در سلوک آنست که سالک بعین ثابته خود و صور علمیه خود باحکام جاریه آنها متحقق گردد
چنانچه در سلطنت مجازی که هر چند که قرب صوری کسی را پیش پادشاه زیاده بود
با وصاف حضور آماده مقصود آن مقرب آن نبود که در ذات متصرف شود بلکه کمال قرب
و نتیجه وی آن بود که بمنصب وزارت یا صدارت مشرف گردد و بمنصب خاص عرفا همین
پس وصول بذات صرف او همچنان تصور باید کردن قال الاشرف فلذا ان الحجب
لا تزال مرخاة ولم يصل اليه من الموجودات احد ابدا زیرا چه نزد کبرای کمل عظامی
مکمل ز اصول مقرره است که حقیقت من حیث هی هی مدرک هیچ احدی از کائنات
و فردی از موجودات نیست چه از انبیاء مرسل و چه از اولیاء مکمل و منفرد رخساره او
ابدا و حجله قدم مستور و مستوره عذار او سرمدا در برقعه وجوب محجوب همیشه در لیس دده
عزت از انظار اغیار مخفی است و از تصور انظار ذوی الابصار منفی بیچاره مجذوب شیراز
چه خوش گفت شعر معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ﴿ هر کس حکایتی بتصور چرا
کنند ﴿ دور دست وصول ارباب تصوف و نشست حصول صحاب تعرف جز بادیه‌های
دیگر نیست عنقای قاف احدیت و سیمرغ اکناف صمدیت در دام آوردن محال کما
قال القائل شعر عنقا شکار کس نشود دام باز چین ﴿ کاینجا همیشه باد بدست است دام را
خدنگ لا تدرکه الابصار سینه ذوی الاسرار افکار کرده و خنجر یحذرکم الله
نفسه صد از اصحاب انوار پاره پاره ساخته شعر کشیده خنجری از هیبت ذات ﴿
دریده فرق عرفا را بکرات ﴿ بذات او بنا شد سیر مردم ﴿ کسی کاینجا رسیده گشت سر گم
ازین حیرت همه عرفا ماناک ﴿ کشیده سر بجیب ما عرفناک ﴿ نبرده کس ازین دریا زکات
﴿ بدرکشتی حصول این استغفار ﴿ حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شبی شیخ ابو اسحاق
گازرونی بدر آسمان رفعت و صدر ایوان شوکت صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
ما العقل قال ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله لقد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وایضا قال تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته حضرة صاحب فصوص
فرموده التفکر فی ذات الله محال فلم یبق التفکر الا فی الکون شعر هر که در ذات حق تفکر کرد ﴿
فی الحقیقة آن نظر در ذات نیست ﴿ هست آن پندار او زیر ابراو ﴿ صد هزاران پرده آمد
تا ذات حضرت کبیر در محل نیاز آمده عرض کردند که چون حصول ذات بحت و وصول او بذات
نوع ممتنع است کما قال الله تعالی ولا یحیطون به علما پس تفاوت درجات صوفیه و مقامات

طائفه علیه کرام محل بود فرمودند که حصول بهارفات روزگار و سالکان نا مدار در هر مرتبه است و نزول بمراتب ثلاث کما سیاتی فی مکانه ان شاء الله تعالی

لطیفهٔ دوم در بیان معرفت اولیاء و اقسام او

قَالَ الْاَشْرَفُ اَلْوِلَايَةُ هِيَ قِيَامُ الْعَبْدِ مَعَ الْبَقَاءِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَيَتَّصِفُ بِصِفَةٍ الَّتِي فِي الْمُتَصَوِّفِ

حضرت کبیر در معرض عرض رسانیدند که هیچ آیتی از آیات بینات در فضل اولیاء و ولایت این طائفه علیاهست فرمودند که شیخ عالم عامل بالی بازل نافع صمدانی امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمة الله علیه در بعضی از کتب خود ده آیت از قرآن و ده حدیث از احادیث صحاح ایراد فرموده اند و آنرا بر فضیلت جلالت شان و علو مرتبت اولیاء دلیل ساخته. فرمودند که براهین کثیره برین در قرآن کبیره و احادیث خطیره بسیار است اما جهت اختصار برین اقتصار کرده شد. وَلَنَا فِيهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ وَقُدْوَةٌ مَرْضِيَّةٌ بنابر خوف تطویل و فتور طبع عدیم خلاف اصحاب بر سه آیة و سه احادیث اقتصار افتاده

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ

فرمود خدا تعالی آنکسان که همراه آنانند که انعام کرده است حق تعالی برایشان از نبیان و صدیقان و شهیدان و صالحان

وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ عَلِيْمًا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلَآ اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ

و خوب هستند آن کسان رفیق این فضل است از طرف خدا و کافیست خدا تعالی دانندہ و فرمود خدا تعالی تحقیق اولیاء خدا نیست خوفی

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ لَهُمُ الْبُشْرٰى فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ

برایشان و نه ایشان غمگین خواهند شد آنکسانکه ایمان آوردند و پرهیز میکردند برای ایشانست خبر خوش در زندگی دنیا و در عقبی

لَا تَبْدِيْلَ لِكَلِمٰتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ

نیست تبدیل برای کلمات خدا این هاست مراد رسیدن بزرگ و فرمود خدا تعالی تحقیق که کسانیکه گفتند پروردگار ما هست الله پس

اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِيْ كُنْتُمْ

استقامت کردند فرود می آیند برایشان فرشتگان که مترسید و غمگین مشوید و خوشنود شوید به جنتی که وعده کرده

تُوْعَدُوْنَ نُزُلًا مِّنْ غَفُوْرٍ رَّحِيْمٍ اَمَّا الْحَدِيْثُ اَرْوِيْنَا فِي الصَّحِيْحِ الْبُخَارِيْ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

میشوید تا آنکه مهمانی که از بخشنده مهربان اما حدیثیکه روایت کرده شده است ما را در صحیح البخاری از ابو هریره رضی الله عنه

قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ قَالَ مَنْ عَادٰى لِيْ وَلِيًّا فَقَدْ اٰذَنْتُهٗ بِالْحَرْبِ وَمَا

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که حقتعالی فرمود کسیکه دشمنی کند با دوست من پس آگاه کردم او را به جنگ و آنچه

از انجا ذات منع نفرموده است بواطن دیگران و مستفیدین را متاثر گردانیده اند و بحکایات و روایات های پرداخته اند و کتب و مصنفات ایشان زبان کم بود لِسَانُ الحَالِ انطَقُ مِنْ لِسَانِ المَقَالِ و ایشان بحقیقت خلفاء و وارثان انبیاء و رسل اند و ارباب حقائق توحید و محدثون و اصحاب فراسات صادقه و آداب جمیله و مستقبلان سنن متین رسول اند اِلَى اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَة و این عالم بنور ولایت ایشان همیشه روشن است و در هر عصری برگزیده را مؤید بآیات بینات باین مهم نصب فرموده تا راه بری این امت کنند و از حضیض رقیه عبودیه شهوات بذروه علیا حریت و صفاء عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند و باصطلاح اهل تحقیق این طائفه را صوفیه نامند ایشان اند که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند بعد از ان رجوع برای دعوات خلق بطریق متابعت باذن و امر الله کما قال الامام القشیری وَلَمْ يَكُنْ عَصْرٌ مِنَ الاَعْصَارِ فِي مُدَّةِ الاِسْلَامِ اِلَّا فِيهِ

چنانچه فرمود امام قشیری و نبود عصری از اعصار در مدت اسلام مگر در ان

شَيْخٌ مِنْ شُيُوخِ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ مِمَّنْ لَهُ عُلُوٌّ فِي التَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْإِمَامَةِ لِلْعَوَامِّ الْاَئِمَّةِ

بزرگی بود از بزرگان این طائفه از انان که ایشان را مرتبه عالی است در توحید و معرفت و امامت عوام و ائمه آن

الوقت العلماء استسلموا لذلك الشيخ وتواضعوا له وتبركوا به وصار بحبس لمن كنت لحب

زمانه و علماء مطیع بودند برای آن بزرگ فروتنی میکردند برای او و برکت میگرفتند باو

مَوْلَى الْوَرَى مُذْ صِرْتَ مَوْلَائِي تَرَكْتُ لِلْخَلْقِ دُنْيَاهُمْ وَدِينَهُمْ شُغْلًا بِحُبِّكَ يَا دِينِي وَدُنْيَائِي

ای آنکه خلق را از وقت که شدی مولای من ترک کردم برای خلق دنیای ایشان و دین ایشان بسبب مشغولی بمحبت تو ای دین و دنیای من

حضرت نور العین از معنی ولایت درخواست فرمودند که ولایت مشتق از ولی که قربست و آن قرب بود و ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی

اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

ولایت خاص مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وَهِيَ عِبَارَةٌ عَنْ فَنَاءِ الْعَبْدِ فِي الْحَقِّ وَبَقَائِهِ قَالُوا الْوَلِيُّ هُوَ الْفَانِي فِيهِ وَالْبَاقِي بِهِ حضرت کبیر بعرض رسانیدند که فنا عبارت از چه هست فرمودند فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگه متحقق گردد که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و اخلاق نامتناهی ترقی کند الله علی جرجانی گوید رحمة الله علیه اَلْوَلِيُّ هُوَ الْفَانِي مِنْ حَالِهِ وَالْبَاقِي فِي مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ

لم یکن لہ نفسہ اختیار ولا معہ غیر اللہ قرار ابراہیم ادہم مردی را گفت کہ خواہی کہ ولی

باشی از اولیاء خدا تعالی گفت بلی خواہم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرۃ وافرغ

نفسک للہ تعالی واقبل بوجھک علیہ حضرت قدوۃ الکبرا از رسالہ قشیری نقل میکردند

ان الولی لہ معنیان احدھما فعیل بمعنی مفعول وھو من یتولی اللہ امرہ

تحقیق ولی دو معنی دارد یکی فعیل بمعنی مفعول و او کسی است کہ حقتعالے متولی امر او باشد کہ

قال اللہ تعالی وھو یتولی الصالحین فلا یکلہ الی نفسہ لحظۃ بل یتولی الحق سبحانہ

حقتعالی فرماید واو دوستدار نیکوکاران است سپرد نمیکند او را لمحہ بنفس او یک لحظہ بلکہ حقتعالی دوستدار شود

رعایتہ والثانی فعیل مبالغۃ بمعنی من الفاعل وھو الذی یتولی عبادۃ اللہ وطاعتہ وعبادتہ

رعایتہ او را دوم فعیل بمعنی فاعل است و او کسیست کہ دوستدار شود بندگی حق تعالے را و طاعت و عبادت او

یجری علیہ علی التوالی من غیر ان یتخللھا عصیان وکلا الوصفان واجب حتی یکون الولی ولیا یجب

بر وجاری بیاشد پی دری بغیر آنکہ نافرمانی درمیان آید ہر دو وصف واجب است تا کہ ولی ولی شود واجب است

قیامہ بحقوق اللہ تعالی علی الاستقصاء ودوام حفظ اللہ ایاہ فی السراء والضراء

قائم شدن او بحقوق حقتعالی بتمام وکمال وہمیشہ محافظ بودن حقتعالے او را در خوشی ومصیبت

حضرت کبرا از شرائط ولی در خواستند

قال الاشرف الولی قلبہ مستانس باللہ ومتوحش عن غیر اللہ

فرمود اشرف ولی آنست کہ دل او انس گیرد بحق تعالے ومتوحش است از غیر حقتعالے

حضرت قدوۃ الکبرا می فرمودند

ومن شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما وکل من کان

واز شرط ولی اینست کہ محفوظ باشد چنانکہ از شرط نبی آنست کہ معصوم باشد و ہر کسیکہ

للشرع علیہ اعتراض فھو مغرور ومخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس اللہ سرہا

برای شرع بروے اعتراض باشد پس او مغرور و فریب داده شده است والو یزید بسطامی پاک کند اللہ تعالے باطن او قصد کرد

لبعض من وصف بالولایۃ فلما دنا الی مسجدہ وقعد ینتظر خروجہ فخرج الرجل ورمی بزاقہ

شخصی قصد کرد کہ موصوف بولایت بود چون قریب مسجد او رسید در انتظار برآمدن نشست آن شخص بیرون آمد و آب دہن بسوے

القبلۃ فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیہ وقال ھذا رجل غیر مامون علی ادب من اداب الشریعۃ فکیف یکون امینا اسرار الحق

ابو یزید باز گشت بر وسلام نگفت و فرمود این مرد یست کہ امین نیست بر ادبی از آداب شریعت پس چگونہ امین بر اسرار حقتعالی باشد

حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند کہ شخصی نزدیک ابو سعید ابو الخیر قدس اللہ سرہ درآمد

نخست پای چپ در مسجد نہاد شیخ او را گفت باز گرد و ہر در خانہ دوست ادب آمدن ندانند ما را

که باوی صحبت داشتم حضرت کبیر در محل عرض نیاز رسانید مراد از محفوظ که در شرط ولی آمده است از همه عصیان هست یا بعض قال الاشرف سرّه لا ولی ان یکون محفوظا من الاصرار علی المعصیة حتی لا یضرّه الله الذنوب قیل الولی محفوظا من الصغایر من حیث الاصرار ولهذا قیل الجنید قدس الله سره هل الولی یزنی یا ابا القاسم فطرق ملیا ثم رفع رأسه قال کان امر الله قدرا مقدورا

حضرت قدوة الکبرا می فرمودند که از شیخ علاء الدولة السمنانی شنیده ام که میفرمودند که انبیاء علیهم السلام از انتشار گناه عامدا معصوم اند و اولیاء قدس الله سرهم از خوارد است گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما و بیک نزد این بیچاره هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را معصوم و محروم نداند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند یکی از اهم شرائط ولی است که تابع رسول علیه السلام قولا و فعلا اعتقادا بود قال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در طریق سپردن راه متابعت و رفتن سبیل موافقت اصلا قصور نباید که التابع فی حکم المتبوع در شان اینچنین کسی شاید و اعراض از کل ما سوی و اعراض از راه هوا کند و التفات بسوی خیر و شر دنیاوی البته نباید چه وجود و عدم کونین نزد ولی علی السویه است و اصل این دولت دارین را و محصل این نعمت کونین را سبیل بسریر سلطنت و جلوس سریر مملکت اصلا نبود غزلی مناسب حال از دیوان خویش فرمودند ❊

غزل

وصل تو چون دست داد ملک جهان گو مباش	لعل تو چون حاصل است جوهر جان گو مباش
آیت حسن ترا حاجت تفسیر نیست	صورت خورشید را شرح و بیان گو مباش
صف شکن عاشقان فتنهٔ آخر زمان	غمزه ابروی تست تیر و کمان گو مباش
عاشق روی تو نیست طالب دنیا و دین	آرزوی جان توی کون و مکان گو مباش
گردش گردون اگر قطع شود گو بشو	حاصل فطرت توی دور زمان گو مباش
بی تو نیرزد جوی هر چه بود در جهان ❊	مایه جا مها توی سود و زیان گو مباش
آتش عشق ار بسوخت خرمن ما گو بسوز	اشرف شوریده را نام و نشان گو مباش

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که یکی از شرائط ولی آنست که عالم بود نه جاهل منفصل بود نه متصل چون منفصل گردد آنکه متصل گردد کما قال الشبلی رحمة الله الاطهار کل انفصال و الاتصال فمن لم ینفصل فی طهوده عما سواه لم یتصل فی صلوته الیه چون نتیجه انفصال اینها آمد پس منفصل مکشوف بود و مکشوف عالم بود نه جاهل و عالم ربانی ولی باشد و حقتعالی را ولی جاهل نباشد ان الله لا یتخذ ولیا جاهلا فقط حضرت قدوة الکبرا

میفرمودند اگر چراغ ولی را علم نبود خبر از شهر ندارد و در صحرای ظلمت واندر بیدای کدورت
متحیر گردد و مراد از علم نه علم دراست بلکه علم وراثت است العلماء ورثة الانبیاء مشعر بدوست این
علم از تصرف الهی و عنایات نامتناهی حاصل آید قال الاشرف إنّ الله ناصر الذین امنوا اخرجهم
عن حجب الطبیعة وکشف عن قلوبهم نور الاحدیة

اگر از علم دراست مقصود بودی تدریس علماء ظاهر و فضلای باهر سر حلقهٔ اولیا در روزگار
و قدوهٔ اصفیاء نامدار میشدند ولیس کذالک ازینجا معلوم شد که ولی عالم بعلوم وراثت
میباید که باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که مراد از علم وراثت چیست فرمودند
که علم وراثت علمی است که بواسطه تعلیم حاصل میشود و علم لدنیه سبقی است که بی واسطهٔ
تکلم واصل شود چنانچه میراث متعارف علما راست ظاهر بغیر کسب بحصول نسب وصول
گردد و آن علم لدنیست که از خزانهٔ وعلمناه من لدنا علما ولی را میراث میشود پس کسی را که
این علم نصیب شده باشد ولی است اگرچه از روی ظاهر حرفی نخوانده و بر کلمه قلم نزده
بیچاره مجذوب شیرازی خوش میگوید بیت نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ازین قبیل زنده دلان بسیار اند و از متاخران بسیار
چنانچه حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمة الله علیه امی بودند که در سن بیست و
دو سالگی توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال در چهل سالگی وی را
میان خلق فرستاده اند و ابواب علوم لدنی بروی کشاده زیاده از سیصد تا کتاب در
علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است
که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات همه بآیات
قرآن و اخبار رسول کیهان صلی الله علیه وسلم مقید و مؤید است و تا آخر عمر بر دست
شیخ الاسلام سیصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت گردیده سبیل عبادت
و معرفت سپرده شیخ ابوسعید ابوالخیر را خرقه که از ابوبکر صدیق مانده بود و بیست تن
مشایخ کامل پوشیده بودند شیخ الاسلام را داده اند حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ
ابوالعباس قصاب که از روی ظاهر علوم امی بوده اند حتی که در قاف و کاف تمیز نمی
توانستند کردن شخصی بزرگی را بگفتند انت ما تشوکی ولیکن یگانهٔ روزگار و فرید
العصر خود بوده اند و غوث که سر حلقهٔ همه اکابر است ایشان بوده اند و هر یک امام
بدبستان [illegible] بوده حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که روزی حضرت شیخ احمد جام

قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری بدعوتی می بردند چون خادم پیش ایشان
کفش آورد شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری در پیش است بعد از ساعتی زنی بیامد
با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال اما هر دو چشم نابینا در آورد گفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه ما را از دنیا همه چیز داده است اگر فرزندی جز این نداریم ولیکن
چشم ندارد هر جا که درویشی و بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشته و ما را
چنان معلوم شده است که هر چه از حق تعالی در می خواهی راست میشود اکنون نظری در کار فرزند
ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و من بنده مولای تو باشم و اگر این مقصود
من حاصل نشود خود را از در این خانقاه بر زمین میزنم تا هلاک شوم شیخ فرمود که عجب کاری است
و طرفه امری مرده را زنده کردن و نابینا را بینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وی چه طور این کار محال خواهد شد پس آن
خاست و روان شد مرد و زن در میان راه بر زمین سر زدن گرفتند چون شیخ به میان دالان
خانقاه رسید حالی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما کنیم چنانکه چند کس از
آنها که حاضر بودند آن را شنیدند حضرت شیخ باز گشته به خانقاه در آمد و بر سر سجاده نشست
فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت
انظر باذن الله کودک در حال هر دو چشم بینا شد بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول
یعنی ببین بحکم خدا ۲
بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه عیسی علیه السلام است و بار
دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راست آید شیخ فرمود آنچه اول
گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون به دالان رسیدم پیر ابوسعید آمد و گفت
احمد باش گو مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی میکرد اما تو هم بگوئی آن
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز گرد که بار دیگر چشم آن کودک در نفس خود
نهاده ایم اینجا نشست چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس آن
قول و فعل همه از حق بود اله بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در آن وقت که شیخ ابوسعید از میهنه عزیمت به نیشاپور کرده بودند نوشته اند
که یکی ... که در نواحی [illegible] طوس بود درویشی از عین القضات همدانی در بعضی رسایل
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی نافرمانی از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی
قدس الله سره شنیدم که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاک [illegible]
که محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قبا بسته بود و کلاه [illegible]

حضرت شیخ خواجگی میفرمایند که شیخ را هم ولایت بالکسر و هم ولایت بالفتح میباشد انچه بیان
خلق است ولایت اول آنگست چون مرید را بسجاده قبول نمایند و آداب طریق آموختن
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کند ولایت اول
بهر که خواهد بخشد و اگر او ندید روا باشد که حقتعالی یکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید
اما ولایت ثانی ثمره او باشد و باخود ببرد است اگر بیجا سخن در پیش گیرم بر شفقت از راه خود
گیرم حضرة قدوة الکبرا اتقیا میفرمودند که شیخ ابوسعید ابو الخیر را خرقه بود که بدان طاعت
کردی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را نوبت بنوبت تا شیخ ابوسعید رسیده برا
نمودند که این خرقه با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به
چندین سال جوانی از خط بلند بالا چشم ازرق بصورت یوسف بنام احمد اندر خانقاه تو در آید
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ بآخر رسید مقصود بنهایت بانجا رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن میبود که دانستی که
حضرت شیخ را بود بوی بسیار و شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی و نعمتی که شما طمع میدارید
بدیگری سپرده اند و علم غیبی ما را ابر در خرابالی زدند کار منی بار و شیخ را تا ابو دید و تسلیم کردند کس
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گذشت شبی ابوطاهر در خواب دید
که ابوسعید با جمعی از یاران استقبال میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه استقبال است
گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی
بآن صفت که شیخ گفته بودند در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان
گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر آنوقت خوش شد برخاست و
آن خرقه که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر نهاده بود تا آن روز آنجا بود آورد و
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام مجلس ندانست که آن خرقه کجا رفت و این شیخ احمد
جام میخواره تمام بود حضرت کبیر بعرض رسانیدند که مفهوم کلمه شریف و معلوم مقوله لطیفه
که در علو شان اولیاء روزگار و رفع مکان اصفیاء نامدار دلی فتح شده است چه باشد ان
تسلیم ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار فرمودند که الله اعلم
اعلم علی الست که مراد از موت در اینجا موت طبعی نیست بلکه ممات ارادی میخواهد که از مشکوة
نبوی ابو اسعد ... اشعر میگردد موتوا قبل ان تموتوا یعنی دوستان حقتعالی و سالکان
راه ملکوت و لاهوت ارادی ... بلکه از مقامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل بمنازل

هر چند یکی از اصول مقرره این طائفه آنست که کمال انسان متناهی نیست و ترقی مراتب منازل
نهایت پذیر نه اگر هزار سال سالک عبور مراتب کمال کند و در هر نفسی وصول دیگر یابد و بهره دیگر
وصول یکی گر اینجا بمجموعه محصول می قطره بواقی دریا بهم نموداری و ذره بواقی بیضا قال قدس سره
لیس للسیر فی ذاته ابدا ولا منتهی وحصول بصفاته نهایة لنا حضرت شیخ سعدی شیرازی هم از اینجا
قطره از آن دریای رحمت چشیده است و ذره از آن بیضای انوار دیده که میگوید

نه حسنت غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ✤ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

دیگر آنست که اولیا در دار دنیا از تزکیه قالبی و تصفیه قلبی بکشف انوار غیبی و بظهور اسرار لاریبی بجائی
میرسند که مرآت بواطن خود مطالع میکردند و بمنازل تنزلات نفوس منظر میشوند و صورت طبیعت
صفت جسمانی و نشار نفسانی است بخلاف صور روحانی که لباس مثال پوشیده و کاسه مثل نوشیده
و در عرصه اجسام تصرف میکنند چون مرکب پیکری شان سکندرهای بحور و ظلمات عنصری ایشان متحمل
میکرده راکب حضرت روحانی ایشان که آبحیات جاودانی خورده است در مظاهری وصول بعرصه
مثال سوار شده میدوانند بهر دریا طی حصول بخشی و مثال بر آمده می شتابند چه فرس عنصری کم
بجهد را سکندرست ✤ یقین که مرکب پیکر و شهد زین خوشتر ✤ و تسکین عوام را که چشم ایشان بنور عرفان
منور نکرده اند و بصیرت شهود شان بکحل وجدان روشن نساخته هر آئینه ازین دولت کبری و نعمت عظمی
محروم میمانند کما قال الله تعالی مَنْ کَانَ فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ اَعْمٰی پس کسیکه بحیات مشاهده زنده
نشده همچو میتی است که در زمره موتی منسوب و در عداد کما تعیشون تموتون محسوب دیگر آنست که در
حق تصرف باشد که بعض اولیاء را تصرف چنانچه در حیات بود همچنان در ممات چنانکه چون از خانه
بخانه دیگر خرامد تصرفش باقی بود تقریباً از حضرت خواجه نظام الدین گنجوی مسفر مود که ایشان
از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بود اما از همه دست داشته و روی بحضرت حق سبحانه آورده
عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوی میگذرانیده هرگز چون سایر شعرا
از خانه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده اند بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند
القصه اینها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف
و دقائق را بهانه و ابیات شریف و کلمات لطیف ایشان مشعر بر آنست که هر که در مقوله شعر ایشان
شان مواخذه میکند یا از روی جدل می در آید بسیار شوم است البته بوی ضرر میکند و چنانچه خود
در مخزن الاسرار باین معنی اشعار کرده اند

تیغ ز الماس زبان ساختم ✤ هر که پس آمد سرش انداختم

و در هنگام تالیف و ایام تصنیف از ارباب جدل که در کتاب خواجه مواخذه خواهند کرد اشارت
فرموده بودند بیت

دو هندی برآید ز هندوستان ✤ یکی درد باشد دگر پاسبان ✤

اناوان تصنیف کے یومنا بر کہ در مقولہ شریف ایشان از روی عناد در آمده یا اخذ خیالات بلند کرده
البته صنر بوی الہیت میکند خصوصاً حضرت امیر خسرو شیریں سخنان بنابر اظهار مساوات و اصدار مقابله
کرده اند چنانچه از مقالات یکدیگر مفهوم میگردد و آن این است سه ملک بمیراث نیابد کسی ؛ تا نزند تیغ
دو دستی بسی ؛ حضرت خسرو در مقابله گفتند سه گرچه زند تیغ دو دستی بسی ؛ تا ندهد حق نتواند کسی
ایضاً سه دبدبه خسرویم شد بلند ؛ غلغله در گور نظامی فگند ؛ چون غلو مکابره باینجا رسید شیخ
جهان سوز و خنجر عالم افروز از غلاف خلاف همت بر آمده بر فرق خسرو معرکه اشعار و نجاد لہ
افکار رسیده بود که در پناه حضرت نظام الحق والدین درمیان آمد سه تیغ نظامی که بر آید چو برق
تا سر خسرو سر مو بود فرق ؛ ماه رخش راست دو پیکر شدی ؛ گر نه بودی پنجه پیرش چو درق ؛
فرمودند که فرزند من است از سر وی گذرید و جرم او بمن بخشید فرمودند که تیغ مردان خالی نماند
بیکار نرود پس تیغ چون خزان در باغ بید ریغ راندند بعضی میگویند که آستین بیار کج خود
دراز کردند و در تحت تیغ نهادند سه پیش زین الماس کی اسپر سپاه ؛ گر بریدن تیغ را نبود حیا ؛
ایضاً حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روز
بهان بقلی بوده اند میگفتند که سحر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من
چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شبی برخاستم و نماز گزاردم و بر سر تربت شیخ
بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم و چون عشر
تمام شد آواز شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا اینجا که و سحاب جمع شد آواز
منقطع شد تا حال همچنین بود روزی با یکی از اصحاب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم
حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن قزوینی
گفته است که هر کس را میدانم از مشایخ که در قبور خود تصرف میکنند چنانچه در حال حیات میکردند معروف
کرخی شیخ عبدالقادر جیلی و شیخ محی الدین العربی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیاة حرانی قدس الله
ارواحهم حضرت کبیر چنین مینمودند که اعتقاد مشایخ آنست بار بوده اند که تصرفات ایشان
در ممات گفته اند ولیکن تصرف در مشایخ چشت توان داشت که تصرف یکسان در حیات و ممات ثابت
فرمودند که تفریق مراتب کردن از مشایخ خالی از بی ادبی نیست خصوصاً اینجا نواده چشت را
جعل الله الجنة مثواهم که پیران ما باشند اما بیشتری از این خاندان شریف و دودمان لطیف
تصرف در مقام فانی باقی است خصوصاً حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت
شیخ فرید گنجشکر و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین سنجری
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت غوث الثقلین

تصرف از حیات در ممات بیشتر است چه در حیات بعضی از کثافت بشری و برخی از صفات طبعی مانده بود که مانع ظهور جز و کمالات و مند ورانند کی و ارادت میشد بخلاف در ممات که مکشوفات کلیات و جزئیات روی نموده حضرت کمیر عرض کرده که مقوله و مشهوره که از حضرت غوث الثقلین نقل میکنند قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله و قوع این کلمه شریفه چگونه بود فرمودند که شیخ حماد دباس از جمله مشایخ حضرت غوث الثقلین اند و حضرت غوث الثقلین در حین جوانی در صحبت شیخ حماد دباس میبودند روزی با دیگر تمام در صحبت وی نشسته بودند چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و مأمور شود تا آنکه بگوید قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله هرآینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند روزی شیخ عبد القادر در رباط خود بمجلس وعظ میگفت و عامه مشایخ قریب پنجاه حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ قضیب البان موصلی و شیخ ابو المسعود و غیره بودند ایشان مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک را گرفت و بر گردن خود نهاد و در زیر دامن شیخ درآمد و سائر مشایخ کبار گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفت که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق تعالی در دل من تجلی کرد و رسول علیه السلام بر دست طائفه از ملائک مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیاء باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی مثالی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال الغیب مجلس وی را در میان گرفتند و صفها در هوا ایستاده کردند و بر روی زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد بدین شومیت حال وی ازوی مسلوب شد حضرت شیخ ابو مدین در سفر دیار مغرب بود روزی شیخ گردن خود را پست کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملئکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر که از بغداد آمدند خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت گفته بود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت کمیر در معرض نیاز آمدند و عرض رسانیدند که از مضمون کریمه و مفهوم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چنان مستفاد میشود که اولیا را خوف و حزن و اندیشه را در گمان... نبوده این ظاهر خلاف عقیده اصحاب سنت و جماعت واقع است

ارباب دین و دیانت بشمارند چه خبر کرام خاتمه و قطع ابهام عاقبت جز انبیا و عشره مبشره دیگر را نیست
حضرت قدوة الکبرا فرمودند که جواب این مقدمه برچند وجوه است وجه اول آنست که خوف
و حزن این طائفه را نظر الی عنایت الله و شفقته الی لطافته چندانی نبود زیراچه مقتضای رحمت
یزدانی و متمنای شفقت ربانی چون منظور میگردد امیدواری از الطاف الهی و امل داری از
اعطاف نامتناهی چنان میباشد که عامه مومنان بلباس مغفرت ملبوس و کافه مسلمانان
بحراست نجات ملبوس و محروس گردند کما قال الله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا مکررا
حضرت قدوة الکبرا این بیت برزبان مبارک میراندند بیت گرمن آلوده دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست ﴿ چون بشارت نجات آمیز و نوید خلوص آنگیز در حق مومنان
چنین آمده میباید که اولیا بطریق اولی از ورطه خوف و حزن و احراز بسبیل احری از
مهلکه هراس و محق برون آیند بیت آنکریمی که او رحیم و غفور ﴿ از ازل بود تا ابد باشد
زانکسی کو بپرورد دشمن دوستان را عذاب بد باشد ﴿ وجه دوم آنست که حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که ظهور جمال از صدور جلال غالبتر است و مقتضای جمال مغفرت مشوق و متمنای
جلال عقوبت هرآیینه مغفرت غالب بود از عقوبت اگر اولیا به نظر جمال از جنان نکال خوف
جلال ایمن بودند چه عجب بیت اگر درد به یک صلای کرم ﴿ عزازیل گوید نصیبی برم ﴿ چنانچه
در کلام قدسی آمده است ان رحمتی سبقت غضبی شیخ ابوسعید خراز میفرموده که معنی لیست
که ان الله لا یعذب احدا زیاده کرده اند که بغیر ذنب مراد است حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در تفسیر سهیلی آورده است فی قوله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی
حضرت نبوی و جناب مصطفوی را اگر یکینه گناهکار امت وی و کمینه خواهنده از زمره
او در دوزخ باشد هرگز راضی نشود ﴿ وجه سوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
چون مهمان عزیز و ارجمند بود طفیلی نیز محترم باشد اگر بدین نظر طفیلی امتان خود را بمهمانسرای
دار السلام اکرام فرمایند چه عجب بود چون عموم امتان طفیلی او شوند خصوص اولیا بطریق
اولی باشند در اثنا این برزبان درفشان و لسان گوهرنشان راندند بیت چه کم گردد
ای صدر فرخنده پی ﴿ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ﴿ که باشند مشتی گدایان خیل ﴿ بمهمان
دار السلام از طفیل ﴿ وجه چهارم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که از حضرت
شیخ علاء الدوله السمنانی شنیده ام که ایشان بمقتضای کلام قدسی میفرمودند والذی
نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون
فیغفر لهم اگر عصیان موجودات از مسلمین طغیان مکونات از مومنین نمی بودی

صفت غفاری او از کجا صدور فرمودی مگر از زبان مبارک رانند که گرین بنده روا از گنه تلفیت
بآمرزش تو که ره یافتی و گناه من رنامدی و شتاب برا نام کی تو بدی آمرزگار. حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که حق سبحانه تعالی ارحم الراحمین است مقتضای اشتمال رحمت او آن باشد که هیچ موی از حیطهٔ
رحمت او خارج نبود حضرت شیخ مبارک را معنی اکرم الاکرمین درخواست کردند حضرت قدوة الکبرا
فرمودند که حضرت شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که اکرم الاکرمین چه گفت آن بود که فیکه گناه کسی آمرزید او بر کسی
بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه هست که فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام
فرمودند که فردا شاد روان کرم باز گسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد الحمد لله علی ذالک
بدین تقریب نقل کردند که در ملازمت شیخ عبد الرزاق کاشی در کاشان نشسته بودم که سخن
مغفرت برآمد قال رضی الله عنه هی اسرار الحقیقة التی لا یفهم اعلا الرسوخ والعوام علی ما یبلغ فهمهم
وعقلهم کما روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یجتاز فی بعض سکک المدینة ومعه جماعة فاقسمت
علیهم امراة ان یدخلوا منزلها فدخلوا فرأوا نارا مضرمة واولاد المراة یلعبون حولها
فقالت یا نبی الله الله ارحم الراحمین بعباده ام انا باولادی فقال بل الله ارحم فانه
هو ارحم الراحمین فقالت یا رسول الله اترانی احب ان القی ولدی فی النار فکیف
یلقی الله عبیده فیها وهو ارحمهم قال الراوی فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال هکذا اوحی الیه
وجه دیگر آنست که اولیا را ولایت تابع بعضی اصحاب قرب النوافل و بر حمارا باب قرب الفرائض اهل اند و معنی شیوخ
کما ان الاثر فی قرب الفرائض فیکون الحق فیه ظاهرا والعبد باطنا کذلک فی قرب النوافل یکون الحق فیه باطنا والعبد
ظاهرا وجود خدا و ندر قرب نوافل در میان است و استهلاک جهت خلقیت از بهر حقیقت حاصل
میگردد بلکه نتیجه او همین باشد که قوی و اعضا و جوارح سالک عین حق گردد بایمعنی که جهت حقیت
بر خلقیت غالب بود و جهت خلقیت مغلوب درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد
و حق تعالی آلت وی کما اشار الیه کنت سمعه وبصره ولسانه ویده فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق
وبی یبطش بخلاف وجود اهل قرب الفرائض که وجود سالک در میان نیست نتیجه این فنا ذات سالک و
استهلاک جهت خلقیت در جهت حقیقت باشد درین قرب حق سبحانه تعالی فاعل و مدرک بود و
قوی و جوارح سالک مر او را آلت کما اشار الیه ان الله قال علی لسان نبیه وعبده وان الحق لینطق علی لسان
عمر در مرتبه چون ذات سالک فنا پذیرفت صفات بوی منسوب که چگونه
بود همراهیه و صف حزن و خوف که از مقتضای بشریت بود از وی مرتفع گشت و بجای دیگر
پیوست ناچار که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون شعار اولیاء و دثار اصفیا آمد حضرت قدوة الکبرا
بتقریبا میفرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر میگوید که روزی دو کس پیش ابو العباس قصاب در آمدند

نشستند و گفتند که یارا در یکدم سخنی رفته است یکی میگوید که ازل و ابد تمام ترکی میگوید
شادی ازل و ابد تمام ترشیخ چه میگوید شیخ هر دو دست خود بر سر و روی فرو د آورد و گفت۔
الحمد لله منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی
صفت نیست و هر چه صفت نیست محدث است و محدث را بالقدیم راه نیست چون قدیم آید حدث گردد نیست
پس قدیم را کجا او اندر حدث ٭ پس گفت پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی اگر کسی
دعوی جز العزوی کند گواهش نیست چون این دو کس بیرون رفتند معلوم شد که یکی ابوالحسن
خرقانی دوم ابو عبد الله داستانی بودند حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند که نزد
طائفه صوفیه و زمرۂ علیه دعوی وجود و قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که
اولاً دیوار بعده نقش و نگار بدین معنی صورت رباعی تصور کرده اند رباعی
ذات تو و صفات چون باشد ٭ نسبت فعل خود ز دون باشد ٭ شکل اول جدار و انگهی
نقش ٭ داند آنکس که ذو فنون باشد ٭ حضرۃ قدوۃ الکبرا میفرمودند که فرزند
ابوالوفا خوارزمی از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق مواجید شربی تمام
بوده است و در بیان حقایق و معارف بصورت نظم و ظرائف نسبتی تمام داشته و رُبی
در بیان ارادت و قدرت جزوی که از ممکنات صادر مینماید فی التحقیق از جائی دیگر است
سخنی میرفته فرمودیم که رباعی مناسب حال و مقال می باید آورد بدیهه فرمودند رباعی
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه ٭ چون هست درین عذر سه دعوای تباه ٭ دعوی وجود و قدرت
دعوی فعل ٭ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللہ ٭ حضرۃ قدوۃ الکبرا میفرمودند صد هزار
آفرین برین اقتباس حضرت شیخ محمد کبیر خورد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند
تعهد ایشان ازانچه میباشد حضرت قدوۃ الکبرا کرده اند و برای تزویج شیخ زاده
بخانه یکی از تاجران نواحی سرور پور خود تشریف بردند اگرچه آن تاجر قبول نمیکرد بسبب فقیری
ظاهر و لیکن حضرت ایشان بمبالغه تمام او را بسر در آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام
ازانچه مناسب سلوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت نور العین در
بعضی اوقات رشک میبردند حضرت قدوۃ الکبرا میفرمودند که در یادگار شیخ
کبیر فرزند محمد در یتیم است که نیچان مفارق اصحاب میتر ببد اگر من از وی تربیت دریغ دارم
انصاف نباشد زیرا چه حضرت کبیر عجوبه روزگار و زبده اولیا را عصار خود بوده اند و این
فرزند یادگار ایشان است شهزاده مراد در ربقه ارادة آورده و در بعضیات متعدده بر آورده
بلباس خلافت و بجز ان و لایت ملبوس و محروس ساخته در یتیم خطاب فرمودند هر جا که درین مجموعه

در تتمیم مذکور میگردد مراد از وی شیخ محمد گیسو دراز بوده حضرت در تتمیم حضرت قدوة الکبرا عرض
رسانیدند که در کلمات مشایخ افتاده است که الولی یعرف الولی و نور باید که نور را
بیند و دیده دیگر چون کی بیند و در کلمات قدسی آمده است که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نور ولایت در
چراغ روحانیهٔ خود افروخته باشد اولیا را تواند دید و با صفائی تواند رسید و از کلام
قدسی انحصار اصدار میگردد که غیر از حقتعالی دیگری نتواند که اولیا سکان قباب عزت
را شناسد درین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حضرة قدوة الکبرا فرمودند
احتمال دارد که مراد ازین اولیا مکتو باشند که چهار هزار اولیا در قباب عزت مکتوم و از نظر
عفت مستور اند که جز حقتعالی ایشانرا دیگری نداند و چنان حال این طائفه ابدا از اغیار
مستور باشد و احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشد که محروم از اسرار ولایت و مهجور از انوار بدایت
هستند و طائفه که فنائی اوصاف خود از قدرت و ارادت و سمع و بصر و امثال این در
قدرت و ارادت و سمع و بصر حقتعالی کرده اند و بشاهرهٔ قرب نوافل واصل گشته و یا بعکس این
ملاحظه که خداوندان قرب فرائض را حاصل شده و صاحبان وصول که یکی از دو قرب
حصول کرده اند از اغیار نباشد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اولیاء مکتوم و
اصفیای نامفهوم دو صنف اند یکی از مکتو باشند که شرح ایشان گذشت و جزوی بیان
او در لطیفهٔ چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم صنفی از اولیاء الله در لباس
بیگانگی ملبوس بوده اند چنانچه غیر وی بر حال وی مطلع نبود تقریبا از محمد لشکری نقل
میکردند که میگفت که در بار اول که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان
از روستائی خربوزه گاه خرید و بهای تمام بداد و بنواخت و گفت بار دیگر گاه خریدار این
آدمی و آن روستائی پسری داشت بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفهٔ عید قربان
رسید آن پسر روستائی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری
گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و
حج بگذارند باز آمدند روستائی با وی گفت ... باچنین حال در لشکریان
میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که
ویرا کی داد دهد که بستاند اگر بغارت لشکریان زن جوان رسد ویرا از دست ایشان
که رهاند من درین لشکر از بهر اینچنین کارها ام ۞ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بچشم حقارت در ننگرند که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست

صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی تقریبا بر زبان درر نثار فرمودند شعر
خاکساران جهان را به حقارت منگر ** تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
حضرت قدوة الکبرا می‌فرمودند که از حضرت علاء الدوله السمنانی شنیده ام که می‌فرمودند که مکر
نیست که کسی که به مرتبهٔ ولایت برسد الا که صفاتی پرده بر نظر وی پوشد و اورا از چشم خلق پنهان دارد
و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قباب صفات بشریت است نه پرده است
که پاسبان و غیره و صفات بشریت آنست که در وی عیبی ظاهر کند یا هنری را از نور در چشم مردم
بسبب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکنند
آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس — وایضا از حضرت شیخ علاء الدوله
السمنانی منقول داریم که می‌فرمودند درویشانی که بکار مشغول اند می‌باید که بطال را در میان
ایشان راه نباشد که یک هر بیکار صد هر دو کار را از کار باز دارد و عکسه ... الینا ...
فاجتمع ... حضرت قدوة الکبرا می‌فرمودند که در ملازمت شیخ علاء الدوله
السمنانی جماعتی نشسته بودند که بحث بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء گذشت فرمودند که
جماعتی که گفته اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین
سخن این خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعت و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء
فی الطریقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم
تا شریعت بکمال نرسد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتها کار بود
ولی را بابتدا باشد زیرا اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که
در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس
ابتدای ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
که هرچند که ولی سعی نماید که مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نه
شود و محال بود که شود پس چون در انتهاء ولایت روح ولی را مشابهت پیدا شد بجسم نبی در طریقت
نهایت الاولیا بدایت الانبیا باشد حضرت نور العین بعرض رسانیدند که بعضی اکابر
روزگار و برخی آثار ... ولایت را چهار اقسام گفته شرح او چگونه باشد فرمودند
که در شرح دیوان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آورده است که ولایت چهار قسم است اول
ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی
و آن در محمد است که مشکوة اقتباس ولایت انبیا است و در دیگر انبیاء مشکوة اقتباس
ولایت اولیاء رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت است و هر یک از قابلی

است و خاتم ختم اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه و خاتم ولایت مقیده محمدیه بزعم
شیخ محی الدین العربی و اتباع او نفس نفیس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه محمد نیست که
از نسل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم حضرت سید علی همدانی میفرمودند که خاتم ولایت محمدیه بمرتبه
قلب محمد بن سعد خاتم ولایت مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد بن سعد و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسی
است علیه الصلوٰة والسلام که در زمان او مهدی خواهد بود و این رواست مر قول کسی را که
گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام و تمسک میکنند باین حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم
جواب این حدیث حمل است بر حذف لا مهدی بعد المهدی المشهور الذی من اولاد محمد علی
الا عیسی حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که سید علی همدانی جامع بوده است در علم ظاهری
و باطنی شیخ شرف الدین محمود گفت که فرمان چیست وی توجه کرد و گفت که فرمان آنست که فیها
بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این فقیر
که اشرف است بمکابا و چون ذره میگردید و بسی از فوائد سلوک و موائد ملوک مواجید و اذواق
از حضرت سید یافتم اگر هر سر موی لسان گردد شکر او از هزار یکی نتوانم بدل گزارید شعر
گر بر تن من زبان شود هر موئی ❋ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ❋ حضرت سید علی همدانی
میفرمودند که صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافته ام و از هر یکی اکابر سوی من فائده رسیده
بیت تمتع ز هر گوشه یافتم ❋ ز هر خرمنی خوشه یافتم ❋ و آن ازان فوائد فرزند اشرف ترا هم
نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در مدینة الاولیا چهار صد ولی در یک مجلس
این فقیر که اشرف است حاضر بوده ذوقی که از دیدار ایشان کرده حظی که از عذار منوره
ایشان دران روز یافتم هرگز از یادم نمی رود کسی که چنان روز بیند بخواب
بود تا شب ما هرگز دهنش را آب ❋ حضرت در پیش حضرت قدوة الکبرا بتکریم
تمام عرض نمودند که در بعضی از سنه بعضی مردم مهدی میگویانند و تنگی صحبت نرسید است اکنون چه
علامت مهدی و مقامات او باشد عنایت فرموده بیان فرمایند تا بقول هر کسی رجوع کرده
نشود مگر در کسیکه علامت مذکوره از منقوله شریفه مسموع باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند
چون بسفر دکن بملاقات سید محمد گیسو دراز فراز آمدیم مرد ابجامردی بود که خود را مهدی
میگویانید اکثر از علمای آن طرف و فقها و آن دیار مجمعی ساخته اند و براهین و دلائل
اقامت کردند که او مهدی در روی نیافتند و بیرا اخراج کردند اکنون این کاتب جامع این
الفاظ غریبه است عین آن محضر درین مجموعه می آرد آن ها بیست نقل از محضر انجمن
آورده ❋

استجابة الدعاء وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله عنه يحكم بالعدل

قبولیت دعا و بروایات اهل بیت در صفت امام مهدی علیه السلام و علامت او آمده است که با انصاف حکم خواهد کرد

وبامره يخرج من تهامة يصدق الله عزوجل بي قول يصدق ويجمع الله تعالى من اقصى

و با مر او بیرون خواهد آمد از تهامه و حقتعالی را در کلام صدق تصدیق خواهد کرد و حقتعالی جمع خواهد کرد از اطراف

البلاد على عدة اهل البدر ثلاث مائة وثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد

بلاد بعدد اهل بدر سه صد و سیزده مرد و همراه او کتابی مهر کرده شده خواهد بود که در ان عدد

اصحابه باسمائهم وبلادهم وخلالهم وله علم اذا حان وقت خروجه انتشر ذلك

یاران او بنامهای ایشان و شهرهای ایشان و خادمان ایشان خواهد بود و نزد او علمی خواهد بود چون وقت

العلم وانطقه الله تعالى وناداه العلم اخرج يا ولي الله فخرجهم وله سيف مغمد فاذا

خروج آن رایت خواهد شد حقتعالی او را گویا خواهد کرد و آن رایت او را ندا خواهد کرد که بیرون آی ای ولی الله

جاءت وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده وانطقه الله تعالى وناداه السيف

در غلاف خواهد بود که چون وقت بیرون آمدنش خواهد آمد آن تیغ از غلاف خود بیرون خواهد آمد و حقتعالی او را گویا خواهد

اخرج يا ولي الله فخرجهم ويقيم حدود الله ويحكم بحكم الله جبرئيل عليه السلام بميمنته وميكائيل

که بیرون آی ای ولی الله پس بیرون خواهد آمد و احکام حقتعالی را قائم خواهد کرد و جبرئیل علیه السلام بدست راست و میکائیل

عليه السلام بيساره طوبى لمن احبه وطوبى لمن احبه وطوبى لمن قال به تذكره قال النبي

علیه السلام بدست چپ خواهد بود و بشارت است برای آنکس که با او محبت دارد و بشارت است برای آنکس که با او قائل گردد

عليه السلام بعثت انا والساعة كهاتين وعن انس رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلعم مبعوث شده ام من و قیامت مانند این هر دو و از انس رض روایت است که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعثت انا والساعة كهاتين قال وضم السبابة والوسطى ومعناها كلها على اختلاف

فرستاده شده ام من و قیامت مانند این هر دو راوی گفت که آنحضرت انگشت شهادت و انگشت میانه را باهم متصل نمود و معنی

الفاظها بمعرفة الساعة التي هي القيامة وبسرعة مجيئها وهذا كما قال الله تعالى فقد جاء

الفاظ قرب ساعت است که آن قیامت است و شتاب آمدن او مراد است چنانچه حقتعالی میفرماید که بتحقیق آمده است

اشراطها وقوله ما امر الساعة الا كلمح البصر وقوله اقترب للناس حسابهم وقوله اقتربت

نشانهای وی و میفرماید که نیست امر قیامت مگر مانند چشم زدن و میفرماید که نزدیک آمده است برای مردم حساب ایشان و میفرماید

الساعة وانشق القمر وقال اتى امر الله فلا تستعجلوه وغيرها قال بعض العلماء انما

و شق کرده ماه و میفرماید آمد حکم خدا پس مشتابید طلب آن کنید گفت بعض علما که آنحضرت

عليهم السلام فأمنه اذ يكون الساعة قد قامت وقال الضحاك والحسن اول اشراطها محمد عليه السلام

عليه السلام باين معنى جست كه قيامت قائم شده باشد وضحاك وحسن رح گفتند كه اول اشراط آن محمد است

وروى موسى بن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده انه قال عليه السلام البواشير صاحب البواشير ومرو الفجار

روايت كرده است امام موسى كاظم ابن امام جعفر صادق از پدر خود و او از پدر خود امام محمد باقر

فقد جاء اشراطها اى قربت اوّلها النبى عليه السلام لانه نبى آخر الزمان قد بعث و

فقد جاء اشراطها است كه قيامت نزديك شده است و اول آن اشراط حضرت صلعم است زيرا كه او نبى آخر الزمان

ليس بينه وبين القيامة نبى ثم ذكر عليه السلام ما يليه من الاشراط فقال ثانيا

درميان او و قيامت ديگرى نيست باز آن امام عليه السلام ذكر نمود آنچه تاليست از اشراط قيامت پس فرمود قيام

ان تلد الامة ربتها وقال يكون في امته المهدى ان قصر فسبع وان فتسع يبايع

آنكه بزايد كنيزك خداوند خود را و فرمود كه در امت آنجناب امام مهدى خواهد بود اگر عمرش كوتاه شد هفت سال است و گرنه نه سال

الرجل بين الركن والمقام فهو المهدى الذى يخرج في آخر الزمان فملك الدنيا كلها

با مرد درميان حجر اسود و مقام ابراهيم بيعت كنند مهدى است كه در آخر زمان ظاهر خواهد شد و تمام دنيا را مالك خواهد شد

ويروى ان جميع ملوك الدنيا كلها اربعة مومنان وكافران فالمومنان سليمان بن داود

و روايت كرده ميشود كه همه ملوك تمام دنيا چهار بوده مومن دو و كافر نيز دو مومن سليمان بن داود عليهما السلام

والاسكندر بن فيلقوس والكافران نمرود وبخت نصر وسيملكها من هذه الامة

و سكندر بن فيلقوس است و دو كافر نمرود و بخت نصر است و قريب است كه تمام دنيا را مالك خواهد شد از اين امت

خامس وهو المهدى عن عترتى عن ابى الصديق الناجى عن ابى سعيد الخدرى

پنجم او امام مهدى است از اولاد من و از ابو الصديق ناجى روايت است و او از ابو سعيد الخدرى رضى الله عنه

قال ذكر رسول عليه السلام بلاء يصيب هذه الامة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من

فرمود جناب رسول صلعم بلائى را ذكر كرد كه بدين امت خواهد رسيد تا آنكه مرد پناهى نخواهد يافت كه بآن پناه گيرد از

الظلم فيبعث الله تعالى رجلا من عترتى او اهل بيتى فيملأ به الارض قسطا وعدلا كما

ظلم پس حقتعالى مردى را از عترت يا اهل بيت من خواهد انگيخت پس بسبب او پر خواهد كرد زمين را از عدل و انصاف چنانكه

ملئت جورا وظلما يرضى عنه ساكن السماء والارض لا تدع السماء من قطرها شيئا

پر كرده شده خواهد بود از جور و ظلم راضى خواهند شد از او ساكن آسمان و زمين نخواهد گذاشت آسمان از قطره ها خود چيزى را

الا اخرجته حتى تمنى الاحياء الاموات ليعيش فى خيلا اليوم حتى يبعث الله فيه رجلا

مگر آنرا بيرون خواهد آورد تا آنكه آرزو خواهند كرد زندگان مردگان را زنده ميشدند در اين روز تا آنكه خواهد برانگيخت

واهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی اخرج الترمذی بمعناه هذا حدیث صحیح وفی حدیث
یا از اهل بیت من موافق خواهد بود نام او بنام من و نام پدر او بنام پدر من روایت کرد این را ترمذی بمعنی او این حدیث صحیح است و در حدیث
حذیفة الطویل مرفوعا فلو لم یبق فی الدنیا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یلیهم رجل من اهل بیتی
طویل حذیفه است که آنحضرت فرمود اگر باقی نماند در دنیا روز مگر یک روز دراز میکرد حق تعالی آن روز را تا آنکه والی شود ایشان را مردی
یکون الملائکة بین یدیه یظهر الاسلام وقال ان فی امتی المهدی یخرج یعیش خمسا او تسعا
خواهند بود فرشتگان روبروی او و ظاهر خواهد کرد اسلام را و فرمود که در امت من مهدی است که ظاهر خواهد شد زنده خواهد ماند پنج
عن النبی علیه السلام فی المهدی وانه من اهل بیتی وانه یملک سبع سنین وانه یملأ الارض عدلا وانه یخرج
و از آنحضرت روایت است در حق مهدی و او از اهل بیت من است و او مالک خواهد شد هفت سال و پر خواهد کرد زمین را از عدل و او ظاهر خواهد شد
مع عیسی علیه السلام فیساعده علی قتل الدجال وانه یؤم هذه الامة ویصلی عیسی صلوة الله علیه خلفه
با عیسی و مدد خواهد کرد او را بر قتل دجال و او امامت خواهد کرد این امت را و عیسی علیه السلام پس او نماز خواهد
خلفه قال الشیخ بهمه حضرت در یتیم بعرض عظیم رسانیده اند که از اکثر احادیث صحیحه چنان ظاهر
میگردد که مهدی غیر عیسی است و از نسل آنحضرت بود چنانچه در اخبار مذکور شد ولیکن
بتوهم بقول کسیکه میگوید لا مهدی الا عیسی ابن مریم چگونه باشد حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که این قول شاذ است و احتمال تاویل هم دارد ای لا مهدی کاملا
معصوما الا عیسی ابن مریم و نیز حمل بر حذف بوده باشد اسے لا مهدی بعد
نیست مهدی بعد
مهدی المشهور الذی هو من اولاد محمد علیه السلام الا عیسی ابن مریم والله اعلم وعلی هذا تجمع
مهدی مشهور که او از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر است مگر عیسی ابن مریم علیه السلام والله اعلم و بر این تقدیر جمع کرده میشوند
الاحادیث ویرتفع التعارض ویخرج فی اخر الزمان من اقرب المغرب الاقصی یمشی من
احادیث و دفع میشود تناقض و خواهد برآمد در آخر زمان از مغرب اقصی خواهد رفت پیش او چهل میل که خواهد بود
بین یدیه اربعین میلا یکون فی المغرب والهرج والحزن ویستولی علیهم الجوع و
پیش او چهل میل که خواهد بود در مغرب از قتل و غم و غالب خواهد شد بر ایشان گرسنگی
الغلاء واکثر الفتنة ویاکل الناس بعضهم بعضا فبعد ذلک یخرج رجل من المغرب
و گرانی و اکثر فتنه و خواهند خورد بعضی دیگری را پس بعد از آن ظاهر خواهد شد مردی از جانب مغرب که دورترین است
الاقصی من اهل فاطمة بنت رسول علیه السلام والمهدی القایم فی اخر الزمان
خواهد بود از آل فاطمه دختر رسول علیه السلام و مهدی که قائم است در آخر زمان

وهو اول اشراط الساعة قال المؤلف كل ما وقع في حديث معاوية هذا بعد ما
واو اول اشراط قیامت ست مولف گوید همه آنچه در این حدیث معاویه واقع بعد از ان که
شاهدناه بتلك البلاد فجعلناه معظمها الا بخروج المهدي ينكسف الشمس في رمضان
شاهده کردیم آنرا دران بلاد و معاینه کردیم اکثر آن به ظهور مهدی آفتاب منکسف خواهد شد در رمضان
مرتين فان لمهدينا آيتين لم تكونا منذ خلق السموات والارض ويخسف القمر اول
دو بار و فرمود که برای مهدی ما دو علامت است که نبوده اند از وقتیکه پیدا کرده است حقتعالی آسمان و زمین منخسف
ليلة من رمضان وينكسف الشمس في النصف منه ولم يكونا منذ خلق السموات والارض
شب از رمضان و منکسف خواهد شد آفتاب در نصف آن و نبوده اند این دو امر از وقتیکه پیدا کرد حقتعالی آسمانها و زمین
قال الاشرف قال الشيخ في الفتوحات المكية والصادق من الفريقين لا يهزم
فرمود جناب سید اشرف که فرمود شیخ محی الدین بن عربی در فتوحات مکیه و صادق از هر دو فریق شکست نخواهد خورد
جملة واحدة بل لا يزال ثابتا حتى يقتل او ينصرف من غير هزيمة وعلى هذا القوم
یکدفعه بلکه ثابت خواهد ماند تا آنکه قتل کرده شود یا بازگردد بغیر هزیمت بر این قوم
هم وزراء المهدي وهذا الذي نقرره في نفوس اصحاب المهدي الا انهم
ایشانند وزیران مهدی و این چیزیست که آنرا قائم خواهند کرد در نفوس یاران مهدی الا آنکه ایشان
بالتكبير يفتحون مدينة الروم فيكبرون تكبيرة الاولى فيسقط ثلث سورها و
که به الله اکبر فتح خواهند کرد شهر روم را پس تکبیر خواهند گفت مرتبه اول پس خواهد افتاد سوم حصه شهر پناه او و
يكبرون ثانية فيسقط الثلث الثاني ويكبرون ثالثة فيسقط الثلث الثالث
تکبیر خواهند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد سوم حصه دوم و تکبیر خواهند گفت مرتبه سوم پس خواهد افتاد سوم
فيفتحونها من غير سيف فهذا اعظم الفتح كما فيها يقيم الدين وينفخ
پس آنرا فتح خواهند کرد بغیر تیغ پس این بزرگترین فتح است نیز دران کتاب است که قائم خواهد کرد دین را و این مهدی خواهد دمید
الروح في جسد الاسلام ويعز الاسلام به بعد ذله ويحيى بعد موتها فقد يضع الجزية
روح را در بدن اسلام و عزت خواهد یافت اسلام بسبب او از ذلت و زنده خواهد شد بعد مردن او و موقوف خواهد کرد جزیه
ويدعو الى الله تعالى بالسيف فمن ابى قتل ومن نازعه خذل ويظهر من الدين ما هو
و خواهد خواند بسوی حقتعالی بتیغ پس کسیکه انکار خواهد کرد او را قتل خواهد کرد و کسیکه نزاع خواهد کرد او را خوار خواهد کرد و ظاهر خواهد کرد از دین آنچه هست
الدين على نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحكم به يرفع
اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم حی بودند بآن حکم فرمودند چنانچه مذاهب را

الْمُذَاهِبَ مِنَ الْأَرْضِ كُلِّهَا فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّيْنُ الْخَالِصُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ

از زمین خواهد برداشت پس باقی نخواهد ماند مگر دین خالص از عبد الله بن عمر رضی الله

عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ مِنْ قَرْيَةٍ بِالْيَمَنِ يُقَالُ لَهَا كَرْعَةُ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

از و روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه به یمن که گفته میشود آنرا کرعه و از ابو هریره مرویست

قَالَ يَنْزِلُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَقَعُ الْأَمَنَةُ فِي الْأَرْضِ حَتّٰى تَرْعَى الذِّئَابُ

است که او فرمود که عیسی ابن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد تا آنکه گرگان

مَعَ الْغَنَمِ وَيَلْعَبُ الصِّبْيَانُ مَعَ الْحَيَّاتِ لَا يَضُرُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَيَمْكُثُ أَرْبَعِيْنَ سَنَةً

همراه گوسفندان خواهند چرید و طفلان با ماران بازی خواهند کرد و بعض ایشان بعض را ضرر نخواهد رسانید پس

ثُمَّ يَتَوَفَّاهُ اللّٰهُ تَعَالٰى وَيُصَلِّي عَلَيْهِ الْمُسْلِمُوْنَ وَيَدْفِنُوْنَهُ وَقَدْ وُجِدَ فِي كِتَابِ

باز حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را وفات خواهد داد و مسلمانان برو نماز خواهند خواند و دفن خواهند کرد و در کتاب

دَانِيَالَ إِذَا مَاتَ الْمَهْدِيُّ يَمْلِكُ خَمْسَةُ رِجَالٍ وَهُمْ مِنْ وُلْدِ السِّبْطِ الْأَكْبَرِ

دانیال ع که وقتیکه مهدی وفات خواهد کرد پنج کس مالک خواهند شد و ایشان از اولاد فرزند کلان

أَعْنِيْ بِهِ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ ثُمَّ يَمْلِكُ بَعْدَهُمْ خَمْسَةُ رِجَالٍ مِنْ وُلْدِ السِّبْطِ

یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزند خورد مالک خواهند

الْأَصْغَرِ ثُمَّ يُوْصِيْ آخِرُهُمْ بِالْخِلَافَةِ لِرَجُلٍ مِنَ السِّبْطِ الْأَكْبَرِ فَيَمْلِكُ ثُمَّ يَمْلِكُ بَعْدَهُ وَلَدُهُ

شد باز آخر ایشان وصیت خلافت خواهد کرد مردی را از فرزند کلان پس او مالک خواهد شد باز فرزند او مالک خواهد شد

فَيَتِمُّ بِذٰلِكَ اثْنَا عَشَرَ مَلِكًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ مَهْدِيٌّ

دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امامی است هدایت داده شده

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند در اکثر ازمنه بعضی مردم دعوی این منصب کرده اند

و لیکن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقاً که درین فقیر در روم افتاد نزول اصحاب

در مسجد جامع شد اکثر علما شهر و فضلاء دهر چنانکه قاضی زاده روم و شیخ زاده

مولوی حضرت شیخ ابو الفضل یمنی و امثال آن بملازمت حضرت قدوة الکبرا

آمدند و بعرض رسانیدند که درینجا مردی برآمده است که میگوید که من مهدی ام چون با

بعلامات مقابله میکنیم اکثر از آنها یافته نمیشود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند

که امارات مهدی چنانکه در احادیث صحیحه آمده اند مشهور اند باینها رجوع می باید کردن

و لیکن آنرا نمی باید دیدن چون جمعه دیگر آمد آنمرد بدیدن حضرت

قدوة الکبرا آمد دیری بسوی او نگاه کردند فرمودند که ای عزیز این کار بدعوی
راست نمی آید حقتعالی کسی را که باین منصب مشرف خواهد کرد البته آن آثار ظاهر خواهد شد تا
که خود را در پیچ نیفگن شعر دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست
در عصر حضرة شیخ صدر الدین قونوی شخصی نیز دعوی میکرد که من مهدی ام چنانکه از حضرة
شیخ موید الدین جندی نقل است که میفرمودند شخصی در منزل من فرود آمد که دعوی آن
بود که مهدیست و از من نیز برا نمعنی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو
مهدی نیستی دروغ میگوئی با من معاندت و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و
ملحدین جمع کرد و ایشان را بایذای من دلالت کرده پناه بروحانیه شیخ بزرگ حضرة
شیخ محی الدین العربی بردم و بجمعیت متوجه همت وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست
خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای وی را بگرفت و گفت بر
زمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و بوقت ... من برخاستم و
بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بود تا من با ایشان
التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود گزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند
و ایشان را خدا تعالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد

عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تذهب
از ابن مسعود رضه روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نخواهد رفت
الدنیا حتی یملک العرب والعجم رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وعن ام سلمه سمعت رسول
دنیا تا آنکه مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من موافق خواهد بود نام او بنام من این حدیث را ترمذی ابو داود آورده
الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها وعن ابی
گر لفظ عجم در آن نیست شاهد در روایتی دیگر آمده باشد و از ام سلمه رضه روایت است گفت که شنیدم من از رسول خدا صلعم را
سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول المهدی منی اجلی الجبهة
سعید خدری رضه روایت است که فرمود رسول خدا صلعم که مهدی از من است کشاده پیشانی
اقنی الانف اطول من المربوع واقصر من المشذب اعظم الهامة جعل الشعر ان فرقت
بلند و دراز بینی بلند تر از میانه قد و کوتاه تر از بلند قد کلان سر میانه موی اگر جدا شوند موی او
عقیقته فرق والا فلا ولا یصل شعره شحمة اذنه اذا هو وفرة ازهر اللون واسع الجبین
از ازدو حصه ساخته شوند والا نه خواهد رسید موی های او تا نرمه گوش او و قتیکه او را خواهد گشت دارد و سیع تابان رنگ کشاده پیشانی

أزجّ الحواجب سوابغ عن غير قرن بينهما عرق يُدرّه الغضب أقنى العرنين
کج مژگان و مژگان کامل اند و با هم نزدیک نیستند و درمیان آنها رگی است که ظاهر میکند او را غضب طویل است بینی
له نور يعلوه أشمّ كثير اللحية أدعج سهل الخدّ بن خليع الفم أشنب مفلج الأسنان
برای او نوریست که بالای اوست بلند آمده است ریش او بسیار چشم او سیاه رخسار کشاده دهن آبدار دندان کشاده دندان
دقيق المسربة بسواء البطن والصدر مسيح القدمين بعيد ما بين المنكبين ضخم
باریک خط از سینه تا ناف برابر شکم و سینه هموار هر دو قدم دور دست ما بین هر دو شانه بزرگ است سرهاے
الكراديس أنور المتجرّد موصول ما بين اللبّة والسّرّة وهو يملأ الأرض قسطا وعدلا
استخوان روشن است جسمی که از پوشاک برهنه است پیوسته است ما بین سینه و ناف و او پر خواهد کرد زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما يملك سبع سنين وعنه رضي الله قال ذكر رسول الله صلى
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم مالک خواهد شد هفت سال و نیز از ابو سعید خدری رض روایت است که آنحضرت صلی
الله عليه وسلم بلاء يصيب هذه الأمة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ إليه من الظلم
ذکر کرد بلائی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد پناهی نخواهد یافت که بسوی او پناه گیرد از ظلم
فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي أهل بيتي يملأ به الأرض قسطا وعدلا
پس خواهد برانگیخت حقتعالی مردی را از عترت من و اهل بیت من پر خواهد کرد بسبب او زمین را از انصاف و عدل
كما ملئت جورا وظلما فذهب العلماء إلى أنه إمام عادل من ولد فاطمة
چنانکه پر کرده شده خواهد بود از جور و ظلم پس علما بآن رفته اند که او بادشاه عادل است از اولاد جناب فاطمه علیها السلام
يخلقه الله تعالى متى شاء ويبعثه نصرة لدينه وزعمت الإمامية من الشيعة
پیدا خواهد کرد او را حقتعالی وقتیکه خواهد و خواهد برانگیخت او را برای مدد دین خود و گمان کرده اند امامیه از شیعه
أنه محمد بن الحسن العسكري اختفى عن الناس خوفا من الأعداء ولا استحالة
که او امام محمد بن حسن عسکری است که مخفی شده است از مردمان بخوف دشمنان و هیچ محال نیست
في طول العمر كنوح والخضر عليهما السلام وأنكر ذلك سائر الفرق لأنه
در طول عمر مانند حضرت نوح و حضرت خضر علیهما السلام و انکار کرده اند این را تمام فرقها زیرا که این
ادعاء أمر مستبعد إذ لم يعهد في هذه الأمة مثل هذه الأعمار من غير
دعوی امریست که بسیار بعید است زیرا که دستور نیست درین امت مثل این عمرها بغیر دلیلی و علامتی
دليل عليه ولا أمارة ولا إشارة من النبي عليه السلام ولأن اختفاء
و اشارتی از نبی علیه السلام زیرا که مخفی ماندن امام

اِمَامٍ هٰذَا الْقَدْرَ مِنَ الْاَيَّامِ بِحَيْثُ لَا يُذْكَرُ مِنْهُ الْاِسْمُ بَعِيْدًا جِدًّا وَلَا

امام تا این قدر ایام چنانکه ذکر کرده نشود مگر نام بسیار بعید است و زیرا که

نَعَمْ مَعَ هٰذَا الْاِخْتِفَاءِ بِحَيْثُ اِذِ الْمَقْصُوْدُ مِنَ الْاِمَامَةِ اِقَامَةُ الشَّرِيْعَةِ

ظاهر شدن او با وجود این اختفا فائده است چرا که مقصود از امامت اقامت شریعت است

وَحِفْظُ النِّظَامِ وَدَفْعُ الْجَوْرِ وَنَحْوُ ذٰلِكَ وَلَوْ سُلِّمَ لَكَانَ يَنْبَغِيْ اَنْ يَّكُوْنَ ظَاهِرًا

نگاه داشتن انتظام و رفع ظلم و مانند آن و اگر مسلم داشته شود پس لائق بود که ظاهر باشد

لَا يُظْهِرُ دَعْوَى الْاِمَامَةِ كَسَائِرِ الْاَئِمَّةِ مِنْ اَهْلِ الْبَيْتِ الْمُتَظَاهِرِيْنَ الْاَوْلِيَاءُ وَيَنْتَفِعُ بِهِ

و ظاهر نکند دعوی امامت مانند تمام ائمه اهل بیت تا که مدد یابند یا دوستان و نفع یابند باو

النَّاسُ وَكَانَ اَوْلَى الْاَئِمَّةِ بِالظُّهُوْرِ هُوَ هٰذَا الزَّمَانُ الْقَطْعُ بِاَنَّهُ يَتَسَارَعُ اِلَى لِقَائِهِ

مردمان و بود اولی آنکه همه را بهالائق تر بظهور این زمانه است زیرا که یقین است شتابی خواهند کرد بدیدن او

فَالْاِجْتِمَاعُ مَعَنَا الشُّبَّانُ وَالصِّبْيَانُ وَعَنِ الرِّجَالِ وَالْاَطْفَالِ حضرت قدوة

میفرمودند که ولی باید که [illegible] درون جمهور حضرت نور العین درخواستند که مراد از موزون ولی چیست فرمودند

که مجموع افعال و حرکات [illegible] پسندیده و موزون بود بمیزان شریعت و طریقت که هیچ امری از او سر زند خلاف

شریعت و روش صوفیه [illegible] ولی الله علیه بود حضرت شیخ بهاء الدین نقشبند بسیار این شعر بر زبان خود می آوردند

و آن این است قطعه [illegible] نشان بود ولی را نخست آن بمعنی + که چون روی او ببینی دل تو بود گراید +

دوم آنکه در مجالس چو سخن کند بمعنی + همه از هستی خود بحدیث می رباید + سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم + که هیچ

عضو او را حرکات بدنیاید ناموزون بایمعنی است نه آنکه اشعار هر دهم موزون خواند و یا اشعار موزون

گوید حضرت شیخ مبارک نیز بعرض رسانیدند که چیزی از اوصاف اضاف اهل ولایت زیاده فرمایند که ابو

عبد الله [illegible] شاهی را کسی پرسید که اولیا را در میان خلق چگونه شناسیم گفت بلطافت زبان و حسن

اخلاق و تازه روی و سخاوت نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهش ایشان و

[illegible] شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و اکثر سیرت از سیر نبوی و

و صدق مصطفوی [illegible] موجود بود چه ولی بجمیع وجوه تابع نبی است - الشیخ فی قومه کالنبی

فی امته حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که در رساله امام قشیری دیده ام

اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ هٰذِهِ الطَّائِفَةَ صَفْوَةَ اَوْلِيَائِهِ وَفَضَّلَهُمْ عَلَى الْكَافَّةِ مِنْ عِبَادِهِ

بَعْدَ رُسُلِهِ وَاَنْبِيَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ جَعَلَ قُلُوْبَهُمْ مَعَادِنَ اَسْرَارِهِ وَخَصَّهُمْ

مِنْ بَيْنِ الْاُمَّةِ بِطَوَالِعِ اَنْوَارِهِ وَصَفَّاهُمْ مِنَ الْكُدُوْرَاتِ الْبَشَرِيَّةِ وَرَقَّاهُمْ اِلَى مَحَالِّ

المشاهدات بما تجلى لهم من حقائق الاحدية و وفقهم القيام بآداب العبودية
والله هداهم مجاري احكام الربوبية ايضا قال الامام والناس اما اصحاب النقل
والاثر واما ارباب العقل والفكر وشيوخ هذه الطائفة ارتقوا عن هذه الجملة
فالذي للناس غيب فلهم ظهور والذي للخلق من المعارف مقصود فلهم
من الحق سبحانه موجود فهم اهل الوصال والناس اهل الاستدلال
شعر ليلى بوجهك مشرق وظلامه في الناس سار والناس في سدف الظلام
ونحن في ضوء النهار حضرت قدوة الكبرا از خواجه بها والدين نقشبند نقل میکردند
که روزی در ملازمت خواجه نشسته بودیم جمعی از اوصاف اولیا از ایشان استفسار کردند فرمودند
اولیا بحسب معنی دو قسم اند ولی عزلت و ولی عشرت - ولی عزلت را مرتبه ندانست تا او را بحضرت سلطنت
قرب بار ندهند نیابد و ولی عشرت را مرتبه وزیر است که حضرت سلطنت او را نایب مناب خلیفه جناب خود
ساخته است و در تنفیذ تصرفات در ملک بروی مفتوح گردانیده و او را صاحب اختیار و مطلق العنان
گردانیده پس ولی عشرت را حال زوال نمی بود هرگاه که خواهد با صفت مخفی یعنی از عالمی بعالمی
منتقل گردد با وجود آنکه بر احوال باطنی خود متصرفست اما ادب شریعت او آنست که احوال خود را میزان
شرع سنجد اگر موافق قواعد شریعت بود بران اعتماد کند و بظهور آرد و اگر نه اعتماد را نشاید حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند این طایفه را اهم آنست که ذره از ذرات مخالف شریعت بر خود روا ندارند بلکه به
باطن نیز از وی نیاید که سخنی گویند که موجب حرمان بود و اسرار معارف بصورت طامات نگویند که
خلاف بآید و بآن شیخ احمد نصیر یکسال خوکبانی کرد و آنچنانست که شیخ احمد نصیر از کبار مشایخ بود
معاصر شیخ ابو العباس قصاب و بیست نوبت حج گزارده بود و پیشتر احرام از خراسان بسته بود یکبار در حرم
از اسرار و حقائق ابنای نفحه خیری در عبارت از اصحاب طامات باز گفته که دو بیست و هشتاد تن از مشایخ
حرم بودند گفتند این سخن بی اجر الگفتی و ویرا از حرم بیرون آوردند و در بیابان ساعت خضری از خانه
خود بیرون آمده خادم گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید امسال نمی آید چون
ببغداد آید بدر خانه خضری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آید و گفت بیا بار ندهی احمد چون
این سخن بشنید بیهوش افتاد و چند شبانه روز بگذشت آخر روز خضر بیرون آمد و گفت ای سگ ادب که سر تو
در حرم گزشت غرامت آن را باید که هر روزی یکسال و یکروز خوکبانی کنی [illegible] کافران آن
مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز تمام کنی زینهار یکساعت نه جستی نشاید که دعاهای پیر را قبول کنند
احمد چون صادق بود فی الحال آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد [illegible] بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که
[illegible] با شیخ [illegible] بیرون آمده استقبال ناگاه شیخ بیرون آمده گفت یا احمد ولد قرة عینی [illegible]

شاد می لبیک زدور دی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه وقرة عیننا ٭ حضرت قدوة الکبرا روزی بالتماس بعضی از خلفا بیان اولیا ساتر کردند گفتند که اولیا بمقامی نهانند که ایشان را از اذواق طور نبوت بهره تمام است چون در مقام لقا بالله بشهود وحدت در کثرت مشرف شده اند همه عالم بنسبت ایشان مجلی و مرات جمال مقصود است بموجب وما رایت شیئا الا ورایت الله فیه در هیچ چیز نیست الا که او را می بینند و فرمودند که صد هزار رحمت یزدانی بر جان خواجه کرمانی باد که فرموده است بیت که جهان صورت است و معنی دوست ٭ ور بمعنی نظر کنی همه اوست ٭ لاجرم از مشاهده هیچ چیز ایشان ثقیل و گران نیستند بلکه بجهت نسبت مراتب اشیا و شهود جمال مقصود در مرات جمال عشرت منصف اند باز این بیت از زبان خواجه انشا کردند بیت راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ٭ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ٭ حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت و بعضی بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان منزه گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال حال و نهایت اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارة بکشف ذاتی است که مقام بس بلند و درجه ارجمند بس شریف است و عبارت و اشارة از کنه آن مرتبه قاصر حضرت قدوة الکبرا میفرمودند هر که ازین طایفه خلاف روش نبوی و غیر متابعت مصطفوی پیش گرفته بمقصود نرسیده است ٭ خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ محالست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفی ٭ تقریباً از حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کردند که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده است که در واقعه از حضرت رسالت صلعم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال علیه السلام هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این حکایت را پیش استاد مولینا جمال الدین جیلی میگفتم او گفت عجب بعد از آن فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از اینجا بروم روم بموصل رسیدم شب در مسجد بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اینجا نبوی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی نورانی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی باسمان پیوسته شعر ز نور روی او چون ذره خورشید ٭ هدی این راز دال آن نور جاوید ٭ وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب سلام گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون نشستم پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا علیکم فرمود

رحمه اصلحه الله تعالی علی علمه بار گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقبول گفت من جمله بعد از آن بار
گفتم از علماء اسلام بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی قال هو رجل
گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی فقال هو رجل وصل الی المقصود باز گفتم ما تقول
فی حق امام الحرمین قال هو ممن تصرد نبی باز گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری
انا قلت و قولی صدق فالایمان والحکمة یمانیة بعد از آن کسی نزدیک من بود مرا گفت از وی
سوال کن چه میگوئی دعائی درخواست کن که ترا فایده کند بعد از آن گفتم یا رسول الله مرا
دعائی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب
الی الطاعات وکره الی الخطیئات بعد از آن از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که
الروم ما دخلها المعصوم ومن از واقعه در آمدم در اینجا عرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود
در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی گفتم جمال الدین گفت از کجا می آئی
گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخلها المعصوم متعجب شدم و دست از
دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس حضرت حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست از وی باز
داشتم و باز گشتم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بزرگان درگاه عالی و بندگان بارگاه متعالی
حقتعالی در مراد وی میروند و از اظهار خوارق احیاناً بموجب مراد وی ظاهر میکنند و اگر نه جلا
در ظهور مراد خود قیام نمی نمایند چه هر چند که خطرهٔ ایشان بر اظهار خوارق باشد همان مقدار
نقصان در مراتب حضور ایشان سرایت میکند و در ملاحظهٔ ما صنع الله فهو خیر آنچنان
مشغول و در دریای معاینهٔ ما ظهر من الوجود فهو خیر محض آنچنان مستغرق اند که هرگز دم
نمیزنند که این بایستی یا آن نبایستی اگرچه توقع خیر عالمی باشد مثلاً وقوع وبا هر چند که از روی
ظاهر زشت است و همه کس را لازم که از قهر وی پناه بلطف وی کنند و دعائی در دفع وی خواهند
اما کمل در مراد وی گریزند نگویند که برطرف شود یا نشود ترک کام خود گرفتن تا بر آید کام دوست
حضرت قدوة الکبرا تقریباً میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ایم که ابو الحسن
سیاه میگوید که یک روز در خلوه خالی خود نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر
کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگزش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتیم پس آن
شخص از روزنی که در دیوار خلوه شیخ بود بیرون آمد چون برق در هوا گذشت
پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی گفتم آری گفت او کسی
که خدای تعالی بحر محیط را بوی محفوظ میکناند و یکی از رجال اربع است سه روز شده است که
مهجور شده است اما نمی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چه بود گفت وی در یکو از

جزایر بحر محیط مقیم است آنجا شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی بگذشت که کاشکی این باران
در عمارات بودی که بعد از آن استغفار کرد و بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم پادشاه
دیده امی مهجوری تو اعلام کردی گفت آری شش صد سال داشتم گفتم اگر فرمایی من ویرا اعلام کنم گفت نیکی گفتم
آری گفت سه گفتم بپایان خود در گوش ام کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا فلانی سر بردار سر برآوردم
خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی راه برفتم آنمرد را دیدم
بروی سلام کردم و آن قصه باوی گفتم سوگند بمن داد که هرچه ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم
گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بروی زمین در میکش و منادی میکن که این سزای کسی است که
بر کار خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای
علی ویرا بگذار که ملائکه آسمان و زمین بروی بزاری در آمدند و گریان شدند خدای تعالی از وی
خوشنود گشت چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود آمدم خود را در پیش حال خود دیدم والله
[illegible] که چون رفتم و چون آمدم حضرة قدوة الکبرا بدین تقریب میفرمودند که شیخ
ابو السعود با مریدان خود میگفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده
است اما من تصرف نکرده ام این قاعده روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من
تصرف را بحضرت حق سبحانه تعالی گذاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند ۵ والمالک یتصرف فی
ملکه کیف یشاء شعر هرچه خواهد میکند پروردگار * بنده را در کار مولی نیست کار حضرة
قدوة الکبرا میفرمودند که اولیا حق تعالی در یکدیگر با هرکار ربانی و واقف اسرار سبحانی اند
اگر امری حکمی از عالم علوی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفة العین بیکدیگر معاوضه
کننده خبردار میکردند که امروز فلان خطاب یا فلان عتاب بنسبت فلان کس از جانب حق تعالی
باشد این دانستن در خور سینه هر کسی نیست حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که شب
بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنه ۸۴۳ [illegible] بشرف بخشش قدر هر یک اصحاب
را مشرف ساختیم چنانچه حضرت نور العین و حضرت در یتیم و حضرت شیخ رکن الدین شاه باز و
شیخ اصیل الدین سفید باز و شیخ جمیل الدین جره باز و حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ
شمس الدین [illegible] و شیخ عارف و شیخ معروف عربی از قلندران مجلی بجلیل تجرد و موصوف
باوصاف تفرد ملک محمود که از مخلصان معتقدان و مخلص مریدان بود و جمعی از خدمتگار بارگاه اعلی و
فرقه از زندار درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شدند وقت سحر که مهبط ملک الطاف سبحانی و
منزل املاک اعطاف رحمانی بود ناگاه هاتف عالم غیبی و ملهم قضای لاریبی نصیب بیدار [illegible] الکرام از
حضرت جهان نواز ندا کرد که امشب جمیع یاران [illegible] قطعه [illegible]

که ای اشرف عالم بهر تراست گفت خدا اشرف محبوب ماست شعر هر یک اصحاب چنین مژده
کرد برین مژده چو گل خنده مجموع اصحاب با استماع این بشارت جانفزا و هر یک جدا با اطلاع
این اشارت دلگشای فرحت کونین یافتند و بهجت دارین گرفتند کسان حال شان
بدین ترانه مترنم آمد بیت به پیغمبر ده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
حضرة قدوة الکبرا چنانچه بعادت معهوده و خوی پسندیده خویش نماز بامداد بمکه معظمه زادها الله
تکریما ادا میکردند همچنان برای ادای نماز بامداد رفتند و بشرائط تمام نماز گزاردند حضرت شیخ نجم الدین
اصفهانی که قبله اصحاب حرم و کعبه ارباب کرم بودند بجبر در رویه حضرة قدوة الکبرا فرمودند
که بیا ای محبوب یزدانی و این خطاب سبحانی بر اشرف سمنانی مبارک باد بالنبی و آله الامجاد
حضرت قدوة الکبرا به تعظیم عظیم سر فرود آوردند و حضرت شیخ نجم الدین بتکریم و تحریم در کنار گرفتند
چنانچه هر یک اصحاب نزدیک با نصد مشایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب
هر یک نسیم و از لوایح و شمیم گلشن مواجید وزیده همه این را تهنیت کردند همچنین جمیع اکابر روزگار
و اماثل نامدار هر که حضرة قدوة الکبرا رسیدند بهمین خطاب مخاطب میکردند حضرت در تعظیم و تکریم عظیم عزم میفرمودند
که حضرت غوث الثقلین را که بخطاب محی الدین مخاطب میکردند وقوع آن چگونه بود فرمودند که در بغداد
از فرزندان غوث الثقلین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت غوث الثقلین میفرمودند که روز جمعه
بود از بعضی سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه بیماری متغیر اللون و نحیف البدن بگذشتم مرا
گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک
وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ
وی صفا یافت از وی پرسیدم تو کیستی او گفت مرا شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم محال
شده بودم که اول مرا دیدی و مرا خدای تعالی بتو زنده گردانیده است انت محیی الدین
وی را بگذاشتم و بمسجد جامع در رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین
چون نماز بامداد بگزاردم مردم از هر طرف برمن ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و می گفتند
یا شیخ محیی الدین و پیش ازین هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرة قدوة الکبرا از
عزیزی نقل میکردند که میگفت که اولیا را معراج میباشد صوری و معنوی و معراج معنوی دو است
یکی از آن دو انتقال و خروج است از حضیض صفات مذمومات بذروه علیا و عروه وثقی
صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از ما سوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بحسب
ظاهر مکانی پدید باشد عجب نیست چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرة قدوة
الکبرا میفرمودند که بعضی اولیا شهرت را دوست نداشته انکرها الشهرة لا انه و الخمولة راحة و جمال جمال خود را

شهرت آفت است و گمنامی راحت است

از نظر اعیان امیدوار بودند حتی که خضر علیه السلام هم از اسرار ایشان مطلع نمیگردد و نقیر بیا امیسفر سودند که روزی از ابو العباس خضر علیه السلام پرسیدم که از اولیا کسی را دیده باشی که در جنب او از تو رفیع تر بوده باشد گفت آری یکبار در مدینه در مسجد رسول علیه السلام در آمدم دیدم که شیخ عبد الرزاق در زاویه نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث پیغمبر باید و در زاویه از زوایا مسجد جوانی نشسته است سر بزانو نهاده بدو گفتم ای جوان نمی بینی که اینجا جماعت احادیث میشنوند از عبد الرزاق چرا با ایشان موافقت نمیکنی و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نشسته و سر فرا نکرد و سوی من ننگریست اما جواب بمن داد و گفت که آنجا ایشان از عبد الرزاق میشنوند و اینجا من از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که هیچ میدانی که من چه کسم این زمان سر برکرد و گفت اگر فراست بر صوابست تو خضری پس معلوم کردم که حق سبحانه و تعالی را بندگان هستند که من ایشانرا نمی شناختم از علو مرتبه ایشان حضرة قدوة الکبرا میفرمودند اولیا حق تعالی و مقربان حضرت والا دو صنف اند جمعی از گریبان محبوبیه سر بر میکنند و فرقه از آستین محبیت دست می در آرند و این مرتبه از انجذاب جانبین که التقاء طرفین از محبیت و محبوبیه که در وسط واقع میشود و وصول چون در میان حصول میگردد با صطلاح این طائفه منازله میگویند چنانچه حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قونوی نقل میکردند که اعلم ان المنازلة فعل فاعلان ههنا وهي تنزل بين اثنين كل واحد يطلب الآخر النزول من كل واحد على الآخر وهذا النزول على الحقيقة من العبد صعود وانما سميناه نزولا لكونه يطلب الله الى الصعود الى ان الحق وقتی که آن التقاء در وسط واقع شود بهر طرف که نزدیک باشد صاحب آن طرف در محبوبیه مقدم خواهد بود و در محبیه موخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه اقرب باشد آن قرب را وقتی که مضاف به بنده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را جانب حق تدلی خوانند چنانچه شرح این در لطیفه اصطلاح بلفظ المنازله مذکور خواهد شد

لطیفه سوم در بیان معرفت و عارف و معرف و جاهل

قال الاشرف المعرفة هي رؤية الحق في مراتب الظهور من الافعال والصفات والذات ووصف من حيث الصدق

حضرت نور العین بعرض حضرت قدوة الکبرا رسانید که فایدت مراتب ارباب معارف و مناسبها اصحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که در ترجمه عوارف آورده اند که معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلاً بدانند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کنند این

دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن یعنی بتفصیل وقت خواندن
سواد عربی بی توقفی و رویتی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن بفکر و رویت
تعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم نحو معرفت ثانی یا سهو و خطا پس معرفت ربوبیه عبارت
بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل و احوال حوادث و نوازل بعد از آن
بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که وجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل
علمی مفصل عینی نگردد چنانچه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدد متضاد
از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق سبحانه
وتعالی را بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف مرآت
لا ینکشف فیها الا الحق اگر باول وهله از آن غافل بود و بتقریب از آن حاضر گردد و
فاعل مطلق را از صور وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف گویند نه عارف و اگر بکلی
غافل بود مسبب افعال را بوسایط حواله کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند
مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود در استغراق بحر توحید مینماید و دیگری آن را
بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر وجد و حالت است
بلکه نتیجه فکر و رویت است و در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که رنجش عین مصداق
قول منکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بهر تقریر گو با نکست دلدار ۞ اگر اقرار باشد
خواه انکار ۞ والا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و برو خشم نکردی
حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی مراتب عارفان [illegible]
فرمودند که در کلمات صاحب فصوص آمده است العارفون علی طبقات منهم من یعرف
بالعقل و یستدلون بالاثر علی المؤثر والفعل علی الفاعل والموجودات علی الموجد ومنهم من یعرف
الحق بالواردات القدسیة والتجلیات الالهیة ومنهم من یعرف الحق بالحق کقوله علیه السلام
عرفت ربی بربی ومعرفة الحق بالحق کمعرفة الشمس بها وطلب الحق بالعقل
کطلب الشمس بالمصباح اذا طلع الصباح انطفی المصباح کقول علی بن ابی طالب رضی الله
عنه لکمیل اطف المصباح فقد طلع الصبح والمعرفة بعد الکشف والعلم قبل الکشف
فعلی العارف هو ان یری الحق فی الاشیاء وهی مستغرق ظهور جماله [illegible] تجلیات جلاله کقول بعض الکاشفین
ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه فاعرفه کقوله کما قال ابو یزید عرفت الله بالله وعرفت ما سوی الله بنور الله
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند عارف را باید که در جمیع مظاهر کائنات و مصادر موجودات
مشاهده انوار الهی و معاینه آثار نامتناهی بکند اگر مظهر مشاهد بوی واحد دانند که تجلی

اسم النافع است که درین تجلی متجلی شده است و مرا نفع میرساند و شکرانه این بجا آرد و اگر مظهر
ضرر کوی و صادر شده است بداند که تجلی اسم الضار درین مجلی متجلی شده است و مرا ضرر میکند
اگرچه بصورة اضرار واقع میشود معنی همه نفع است شعر اگر دارو ی تلخ آرد طبیب ٭ بجوید که تا اندر
هست نفع غریب ٭ تقریباً میفرمودند که مریدی از مریدان حضرت شیخ نظام الحق والدین در
قریه از قریات دهلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب فرموده حضرت ایشان
دران قریه قطع منازل سلوک و رفع مراحل صعلوک میکرد اتفاقاً در سلوک وی را وقفه افتاد
هرچند که تردد کرد مر نفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیر ند پیر او گرد و الم خود را
با ایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب حاذق بودند تداوی درد فرمودند باستعمال آن تداوی ارتفاع الم
شد شادان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و باشغال معهوده خویش اشتغال نمود
و بصد ترقی راه می پیمود بعد از مدتی قضا را حجاب دیگر در میان مقصود وی افتاد و مرات
آمال و لطافت مقام او را از نگار گرفت باز بحکم ضرورت که گفته اند که درد مند از طبیب ندوی مشغول
دردمندی میرود سوی طبیب ٭ خانه جاودی پرسید غریب ٭ هرکسی را چشم کو است میرود ٭
هرکسی کو دارد از کحل نجیب ٭ درد مند را که میباید دوا ٭ باید او را شربت اشرف نصیب
بر در شیخ چون کعبه مقصود ماست ٭ خاک بوسد هر که او باشد لبیب ٭ جوهری باید که از جوهر
اشرف عالم نجیب و نجیب ٭ بحضرت سلطان المشایخ آمد و اظهار الم نمود بموجب حذاقت
خود بهر چه او را مناسب حال او بود در کار بستند مرید باستعمال دارو و اشتغال فرمود
اهتمام نمود مقصود روی ننمود حضرت شیخ چون دیدند که درد او دوا پذیر نیست فرمودند که اکنون
تدبیر تو آنست که سر در گریبان صبر افگنی و دست در آستین شکیبائی در آری باشد
که مفتح الابواب دری بر روی تو کشاید بیچاره طالب خائب و مایوس راه خانه گرفت در راه قریه بود
منزل گرفت و در مسجدی در آمد که بالای بام او چندی از جوانان نشسته بودند و خربزه میخوردند
چون این صوفی بیچاره آواره را دیدند بطریق استهزا پوست خربوزه بر روی می افگندند
هر بار که آن جوانان پوست بر وی میزدند عقده که در رشته حال او افتاده بود بانحلال می رسید
تا که هیچ عقده در راه نماند شکرانه بجا آورد حضرة قدوة الکبرا میفرمودند که چون طالب مجلی تجلی
اسم القهار شد در زمان تجلی اسم الحفیظ یا اسم اللطیف گریزد و لیکن داند که حقتعالی درین
صورت متجلی باسم القهار است باید که دلیری نکند تقریباً میفرمودند که شیخ عبداللہ بلیانی را
مریدی بود که بموجب فرموده او در کوهستان عزلت داشت مار سیاه پیش وی رسید خواست
که وسیله بگیرد مار او را بگزید مقتضای او اماس گرفت خبر به شیخ فرستادند جهت پریشانی

شیخ بر دند گفت ما را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته بودی که غیر خدا نیست بین آن بار را
من غیر خدا ندیدم از جهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود هرگاه حق را بلباس قهر بینی بگریز و
نزدیک می مرو و اگر چنین کنی در این ساعت که در آلای افتاده باش پس دست در زیر سر وی
کرد و ویرا باز نشاند و گفت من بعد گستاخی مکن تا وقتیکه ویرا نیک نشناسی آنگاه دعای خواند و باد
بروی دمید آماس باز نشست و شفا یافت حضرت قدوة الکبرا می‌فرمودند از ینجاست که بعضی
کبراء عارفین عرفاء متقدمین در کمال حال خواجه منصور حلاج اندکی نقصان و قصور گفته‌اند از برای آنکه
وی رعایت شریعت نکرد و از تجلی اسم القهار ره بناه مجلی اسم اللطیف نگریخت هر چند اولیاء کمل
و اصفیاء اکمل که بصفت فناء الفناء موصوف و بعرفان حقائق و دقائق معروف اند بر احوال زکیه
و مقامات سنیه خود غالب اند و بدین تقریب از حضرت شیخ عبدالله بلیانی نقل کردند که شیخ ابو عبدالله
با حضرت شیخ زاهد ابوبکر که مردی عارف معارف و صاحب کواشف کامل بود و پیشتر انبساط
کردی و سبیل ظرافت سپردی شیخ عبدالله میگوید که روزی پیش او رفتم فرمود کجا بودی و چه
آوردی تو را صنع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمة الله علیه از من پرسید که از کجا می آئی گفتم از
خانهٔ خدا می آیم گفت هی مردک چه میگوئی گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور آوردی
گفتم بیک راه که بر آرم تو را هم صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر سر
انداخت من از جا بجستم و آن عصا را از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار کردند
و نگریخت تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از نا تمامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد
حقیقت همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده‌ام اما
از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خور می نیک خوری بیا و بر سجاده بنشین و از آنگاه دار بعد از
زاهد گفت آنکه گفتی از نا تمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سواری که دعوی سواری کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وی برود و اگر بگردد تواند
که سر اسپ باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک باشد و اگر اسپ باز نتواند داشت رسوائی تمام
است چون این گفتم زاهد تصدیق نمود که راست گفتی که سنا از تو دیده و تر ندیدم حضرت قدوة الکبرا
حضرت در سیم سلکیم تمام عرض نمودند که عارف اسم آنست که در مظاهر خلقیه از شهود حقیقة غافل
نبود و در مصادر کونیه از مشاهده وجه بقیه ذاهل نشود در مظاهر ملوک که متعلقه اند نسبت ایشان
انکار باید یا اقرار حضرت قدوة الکبرا از حضرت شیخ بهاءالدین نقشبند نقل کردند که فرمود
مَنِ ادّعی الفقر و لم یتّکل لا عتبار فهو کذّاب فی المعرفة چون عارف بتوحید حقیقی رسید
و به شهود وحدت در کثرت مشرف شده مکونات با سرها مرآت و مظاهر اند که جز جمال و کمال محبوب

حقیقی از وظاهر نیست لیس عدم بل نزول غنیا که مظهر غنا اند مشعر بفقدان آن شهود است
حضرت در بیتیم بعرض کریم رسانیده که در حدیث صحیح وارد است مَن تواضع غنیاً لغناه فقد ذهب
له ثلثا دینه که ظاهر منافی می نماید حضرت قدوة الکبرا میفرمودند اگرچه از روی مضمون
ظاهر حدیث منافی می نماید اما بحسب حقیقت منافی نیست چه ضمیر لغناه راجع بغنی است که غنای
ذاتی رسیت و نقصان دین بجهت آنست که غنا را که بحقیقت حق را ثابت است بغیر نسبت
کرده است و در واقع غنا غنا روئی نیست چنانچه لفظ غناه مشعر بآنست شعر غنی مطلقا در جهان
کیر دکا به غنا جائی دیگر بود مستعاره حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که عارف را هر
فتوحی که میرسد مقتضی الحقیقت در صورت وی حقتعالی را میداند و هر قبضی که بنسبت وی از کسی میشود
در صورت وی معنی قابض می بیند و طرفه تر از آن کسی می نماید که رد فتوح میکند مگر بسببی که
اموال حرام در وی شده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در هراة پادشاهی بود
که او بنام شیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت و مقداری زر برسم نیاز فرستاد شیخ احمد اسلم قبول نکردند
و باز برای او فرستادند و گفتند مرا باین حاجت نیست بآنکسان که از ایشان بزجر گرفته باز بایشان
بده که بهتر اینست چون قاصد بملک آمد و خبر شیخ احمد اسلم آورد کاغذ و دوات و قلم طلبید و باز نامه بشیخ
نوشت که ای مرد من اموال حق خود خواه بزجر بستانم خواه بلطف ترا درین چه کار مگر در قرآن نخواندی
وَلِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا [illegible] چرا از حق قبول نکردی
آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین و مقولات جانبین بحضرت شیخ عبدالله انصاری رسید
فرمودند که این یک معرفت کافر به از هفتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت قدوة
الکبرا در اثنای این سخن فرمودند سبحان الله در زمان ماضیه و اوان بالیه پادشاهان چنین بوده
اند با وجود کمال شوکت و ابهت خود را جز مظهر قضا و قدر دیگر نمیدانستند بلکه این همه نسبت
حشمت خود را از مقتضای اسمای حق می پنداشتند درین زمانه درویشانی که مستغرق بحر توحید و صوفیان
که غواص دریای مواجید میگویانند هرگز این نوع عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود
دور است تقریبا میفرمودند که امیر تیمور از شهر سبزوار بسمرقند میرفت بسر عقبه گنجشک خانه که بر آمده از
اسپ فرود آمدند دران روز در ملازمت او بالقصه امیر صاحب کت و ولایت وطوع بوده اند همه
فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که پاره راه رود دو بر چهره در زیر بغلهای او بر فلک جست ضعفی
که در پای او بوده پاره راه رفت گفت مرا گذارید که خود میروم گذاشتند بر و افتاد باز گرفتند
باز گفته مرا گذارید که خود میروم گذاشتند باز بر و افتاد و تا سه کرت همین طور کرد بعد از آن
گرفتند امیر تیمور بروی خود سوی ایشان کرد و گفت که تیمور را این چنین لنگی بجا اصل است نه خود

قدم نمی تواند رفت این همه شوکت که می بینید همه عظمت جلال حقتعالی است مرا آن کاری نیست
دیگران در میان نیستم حضرت قدوة الکبرا نقل از حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند میکردند که
نزد اولو الابصار مقرر است که جمله کائنات مظهر اسما و اوصاف الهی اند اما مظهریت پادشاهان
ظاهرتر است و پادشاهان مظهر امر تکوین اند چون حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست و مراد ایشان
ایشان بوسائط بسیار احتیاج ندارد و ایشان را مظهر امر تکوینی گفته اند بجهت کمال خضوع بجا آوردن
و رعایت آداب بنسبت ایشان بر وجه اتم لازم است بباید داشت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که عارف در رفتار و گفتار و کردار طرفة العین از نسبت غافل نباشد بلکه در خوردن
و خفتن و گفتن و شنیدن از وی داخل بود و چه ترکیب عنصری و ترتیب پیکری متشابهت لعبتی
است که لعاب حقیقی در پس پرده او تصرف حقیقی مینماید گوشه نشین فنجه خوش فرموده است لعبتی
لعبت بازی پس این پرده است ٭ از پی بازیچه پیر دهشت قال الاشرف الشریف
فی الحقیقة من الله تعالی لان الکمال فی ان تصدر الافعال کله بارادته واختیاره اذ صدوره
بلا اختیار وارادة نقص والکمال ان یکون سمیعا وبصیرا متکلما موجدا الی سائر
صفاته الذاتیة والفعلیة والکمال ان یکون جمیع صفاته دائمة الثبوت ازلا وابدا اذ
تخلف عن واحدة منها وقت ما نقص حضرت قدوة الکبرا اکثر اوقات از خواجه
نظامی رحمة الله این اشعار گرامی بر زبان میراندند قطعه لعبت بازی پس این پرده هست
ورنه برو این همه لعبت که هست ٭ دیده دل محرم این پرده ساز ٭ تا چه برون آید ازین پرده راز
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند حقتعالی چون بنده را معرفت نصیب کند بهمان مقدار بلا
برو نازل کند که بقوه معرفت حمل آن بلا تواند کرد کما قال بعض العارفین ان الله وهب
لکل عبد من معرفة مقدارا وحمله من البلاء علی مقدار ما وهب له من المعرفة
لیکون معرفته عونا علی حمل بلائه حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون کسی را حقتعالی
اندکی از معرفت عنایت کند اگر آنکس بمقتضای معرفت خویش کار کند معرفت وی زیاده گردد
اگر برخلاف معرفت کار کند معرفت موهوبه باز گیرد تا فرداقیامت بوی بحکم آن معرفة معامله
کند و لیکن یادتی نه هیچ بنده را میباید که چون حقتعالی در معارف جواهر گرانسنگ بوی
لطف کرده باشد و در درج دل وی نهاده بود باید که در آن در جای اعمت مزجات نهد
مراد غیری را در وی جای ندهد رباعی دلی کو در آن عشق جا میکند ٭ مراد ات عالم فنا میکند
اگر غیر حق را مکان دل کند ٭ دل و جان خود را هبا میکند ٭ حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که شیخ ابو العباس حریری میگفت که با شیخ عبد الله فرغانی در بازار میرفتم دری

برای فرزند صغیر چون قصریه گرفته بودند قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در وی بول معذور می بینند که چه
معذوری دارد جماعتی مردم صالح بیامدند و جای نشستیم که چیزی بخوریم خاطر بران قرار گرفته
که جهت نانخورش قدری شیر و شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است ببریم تا
آنجا رسید آن شیر را دران قصریه کردیم چون بخوردیم و مردمان پراگنده شدند با ابو عبد الله
روان شدیم و قصریه در دست وی بود و اتفاقا که من و ابو عبد الله فرغانی هر دو شنیدیم که ازین
قصریه آواز برآمد که بعد از آن که اولیای خدای در من چیزی خورده باشند جایگاه بول و
ناپاکی شوم سوگند بخدا که همچنین نخواهد شد از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خورد شکست
بعد از آن اتفاقا بر ما حالتی عجیب پیدا شد شیخ گفته است که با شیخ ابو العباس گفتیم شما از موعظه این
قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که دران کسانی بهتر از شما چیزی خورده
اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آن که دلهای شما محل معرفت حق
تعالی شده است نمی باید که آنرا موضع اغیار نگردانید و در اینجا چیزها را که خدای تعالی از آنها کراهت کرده است
جای ندهید و آنکه شکست اشارت بآنست که میباید که پیش حق سبحانه تعالی همچنین شکسته باشید ابو
العباس انصاف داد که از آنچه تو فرمودی غافل بودیم حضرت **قدوة الکبرا** از سهل بن
عبد الله تستری نقل کردند که خدای تعالی مکانی نیافرید از عرش تا ثری از دل مومن عزیزتر از بهر
آنکه هیچ عطا نداد هر خلق را از معرفت عزیزتر و عزیزترین عطا بعزیزترین مکان نهد اگر از عرش تا ثری
مکانی بودی از دل عزیزتر معرفت آنجا نهادی پس خسیس همت بنده باشد که مکانی را که عزیز
ترین مکانهاست نزدیک حقتعالی بدون حق مشغول گرداند برای آنکه نظر حقتعالی بدل است نظارگاه
او را بنظر غیر او مشغول کنی نیکو نباشد محققان ترسیده اند که اگر نظارگاه حق را بغیر او مشغول کنیم
مبادا که از رحمت حقتعالی ببرد چنانکه باخبار آورده اوحی الله تعالی الی ابراهیم علیه السلام یا ابراهیم
انی اتخذتک خلیلا فانظر ان لا یطلع علی قلبک غیری فاری فیه غیری فاقطعک
حضرت **قدوة الکبرا** از ابو بکر یزدانیار رحمه الله نقل کرده اند که می گفته المعرفة تحقیق القلب
بوحدانیة الله حضرت نور العین عرض کردند که عارف کرا گویند فرمودند که ابو تراب نخشبی
میگوید که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیزها بوی روشن شود حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند که آراستن خود را بلباس معرفت و نهادن اساس عرفان در دل بهتر بود از
هر چه باشد اگر چه از روی ریا بود کما قال واحد من الاکابر ذرة من المعرفة خیر من کل عبادة
در بیان عارفین و مشهور از زمره کاملین از اخلاص مریدان و مبتدیان بعید مرتبه فضل وارد
کما قال ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین حضرت نوری نقل کرده اند فرمودند که [illegible]

ضمیر حضرت قدوة الکبرا منکشف شده است اما عارفی درین وقت باشد که از عابدان
و عارفان و ساکنان بحر حیرت بمجرد خطور این خطره بحضرت ایشان نسبت بخادم خطاب کرده فرمودند
که فرزند نظام الدین این مقدار آگاهی نزد عارفان الله کم از دانستن کاه است هم درین
گفتگو بودم که آب دریا شگافته شد و مردی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از آن
مردانم که در بحر عبادت میکنند این خادم پرسید که شما را چه نام است و کجا میباشید و در روش شما
طریق ارادة و خلافت هست چنانچه در اولیاء بر است گفت درین بحر یک شهر است که [illegible]
میگویند و درو بزرگی هست که اورا در البحری نامند خود را از کمترین خلفاء آن شریف میگویم
ده هزار کس مریدان صادق و طالبان واثق دارد یکی از آنها منم که نام من کیکال است این
خادم گفت که پیر شما بحضرتی که خود را باو منسوب میدارید اینک نشسته اند بمجرد شنیدن این
سخن از دریا برآمده و لباسی در بر داشت که مناسب لباس پریان بود بشرف پابوس
مشرف شد بحضرت قدوة الکبرا تکلم بسیار کرد بمقدار یک پاس بهم دیگر در کلمات بودند از
اصحاب هیچکس ادراک کلمات ایشان نکردند حضرت قدوة الکبرا در یک رمضان در جامع
دمشق بصومعه جامع اصحاب صدق معتکف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب [illegible]
جامع دمشق میباشند بیشتر از آنست که در شرح و بیان تحریر تبیان توان کرد شعر چنان
جمعی بود که از دحام * دریا [illegible] مردم نداشت گام * و بیشتر از سایران روزگار [illegible]
دنیا دیده اند همه اکابر صوفیه و اما ثر طائفه علیه و جمعی از فقرا و فرقه از فضلا در ادای تراویح
مقتضای مَن صَلّی خَلفَ اِمَامٍ تَقِیٍّ فَکَأَنَّمَا صَلّٰی خَلفَ اِمَامٍ نَبِیٍّ به
حضرت قدوة الکبرا اقتدا میکردند گاهی چنان بود که در یک شب ختم قرآن میکردند
بعضی از آسودگان طبیعت تحمل کلفت قیام نتوانستند چون معهود نشد [illegible] بدر می آمدند اما آنها
که مرتاض بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند نزدیک صد کس اهل کمال بودند
که در جامع احضار [illegible] میشدند چون رویت هلال عید شد مردم روزگار بنیاد مشعله نهادند و
از هر طرف کوس و نقاره کوفتن گرفتند گمان شد که آمد سرافیل صور [illegible] چنانچه رسم اهل
امصار میباشند غوغای عالم زیاده شد حضرت قدوة الکبرا از هم برآمدند و نعره بلند
زدند نزدیک یک پاس سر در گریبان تحیر فرو بردند و غوطه در دریای تفکر خوردند شعر [illegible]
حیرت فرو برد سر ز صحرا ز فکرت برآورده پر ز ان عالم بسر آورده فرمودند که از تاریخ
بیستم رمضان مرا از بین [illegible] شد و در صحرایی مشاهده عالم غیبی و بیداری معائنه [illegible]
تمام از خود [illegible] بودم [illegible] که درین روزها از من ادای نماز آمده است یا نه

اصحاب عرض کردند که از حضرت قدوة الکبرا هیچ ادبی از آداب نماز و دقیقه از
دقایق راز فرو نه افتاده است فرمودند که الحمد لله وقت اشرف چون وقت شیخ اکبر و سید الطایفه
محفوظ داشتند بدین تقریب فرمودند که در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید وقتی مرا از من ستدند و روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگزاردم به جماعت و امام
بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجای آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نبود نه بجماعت و نه
بحال آن و نه به هیچ چیز از عالم محسوس و با این که میگویم مرا الحال از آن وقت حال خبر کردند بخود دیدم
هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی صادر میشود و وی از آن آگاهی ندارد دانستم
که حقتعالی وقت مرا محفوظ داشته و با من چنان کرد که با شبلی کرده بود و وی را در اوقات نماز نوی
بار میدادند اما نمیدانم که وی را بآن شعور بود یا نه آنرا با جنید قدس الله سره گفتند گفت الحمد لله
الذی لم یجر علیه لسان ذنب حضرت در تعظیم و تکریم عرض نمودند که چون کسی از خود بیخبر شود
چگونه از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند یکی آنست که ملائک اعمال از وی میکنانند
و وی را از آن شعور نه دوم آنست اعضا و جوارح چون بکاری خوی پذیر بود چه عجب باشد که در
فقدان هم کاری آید حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی عنایت فرموده
بگویند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که پیر ما بو میگوید که از ابی عبد الله باکو شنیده ام
که گفت از احمد بن حسین بن منصور حلاج نقل است که میگوید بیدین شب پدر خود را گفتم که مرا
وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افگن پیش از آنکه ترا در شغلی افگند بیت اگر نفس خود را
نه آری براه * برد تا ترا افگند زیر چاه * گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم
در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن بهتر از عمل ثقلین بود پسر گفت آن چیست
گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی حضرت قدوة الکبرا فرمودند که عبد الله بن محمد
گوید که عارف نه پرستد حقتعالی را بر موافقت خلق که وی کارکننده بود بر موافقت خالق و هر
حجاب بدر دکه میان بنده و حقتعالی باشد شعر پدر و یقین پرده های خیال * نماند سرپرده
الا جلال * و عارف را میباید که با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد و در نشان جمود
گم شعر سلاطین بعزلت گدایان حی * بمنازل شناسان گم کرده پی * از مرتعش نقل میکنند
که هر گز خویشتن را باطن خاص ندیدیم تا خود را بظاهر عام ندیدیم و مراد ازین عام نه عامی
است که عوام دانند بلکه از وی رتبه و سلیه خواسته است حضرت در تعظیم و تکریم عرض رسانیدند که فوائد
معرفت رسمی چیست فرمودند از پیر هری نقل است که هیچکس را هیچ چیز حسد نباید مگر از معرفت رسمی
یعنی معرفت ابو علی دقاق گوید معرفة سمیة کقطرة و سمیة لاحیلا شیء و لا غایته

عیبه معرفت رسمی باشد قطره چرا گفت

و از معرفت رسیده هم بنجات خواهد بود ان شاء الله تعالی حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند معرفت دریست از دریای عواطف الهی و جوهری از معادن
لطائف نامتناهی تا کدام سعادتمند بود که بر تاج حال او این درة التاج معرفت بود و
ارجمند آن کسی که این جوهر در درج دل او ودیعت کنند قطعه از درجات لی که بود و معرفت
و اندل به از هزار جهان است بالیقین ٭ از صد هزار عالم و از هر چه در دنیاست ٭ بهر تو گر دهند
همین معرفت گزین ٭ العزیز فرد آن بود که مقصود کونین گزارد و معرفت خر در آرد و کاملها
آن کسی بود که وجود ثقلین ندارد و حقوق عرفان گزارد نقل است میفرمودند که محمد بن یوسف بنا
چون نماز خفتن گزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا شناسا
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده که بر سر من فرود آید شعر مرا بار کوهی که چندان بود
ز بار فراق تو آسان بود ٭ که بالی آشنائی و بی شناسائی تو زندگانی نمی خواهم و وی گفته
است چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان
نشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی اثر کرد و فریاد کردم پیران
قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه شد که فریاد کردی و هنوز قاری
یک آیه نخوانده که چیزی از معنی شنیده باشند که موجب وجد شده گفتند چه دانا شنید
من گفتم باسمه قامت السموات والارض وباسمه قامت الاشياء كلها
همه پیران برخاستند و مرا در میان خود نشاندند و گرامی داشتند وی گفته که در مکه دعا میکرد
که یا رب مرا معرفت روزی کن یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست
در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کسی سخن مگوی پس در چاه
زمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم دعا کردم هاتفی از
چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرين واحدا ايهما احب اليك العلم مع الغنى والدنيا
والمعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد قد
اعطيت اعطيت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون عارف را وجدان
معرفت حاصل گردد و بکمالات موصوف و متصل یکی از آثار وی آنست که دائم بحال
بر وی نسبت غالب بود چنانچه در رسالتی که شیخ علی بن سهل اصفهانی فرستاده
نوشته بوده است که سل شیخنا ابا عبد الله ما الغالب علیک پس علی ابن سهل
ازوی سوال کرد گفت بنویس بوی که والله غالب علی امره حضرت قدوة الکبرا
نقل از آن میکردند الغالب على المريد تلك الحال والحظ والعارف بينه في المسالك العالم

ولا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک وحقتعالی میگوید ولا یحیطون به علماً
ازوی همین دانی که اوست خدا تعالی یگانه لی همتاست واشارة از شیر شرک است
یعنی شرک خفی که اشارت کننده باید واو بدو کانگی در نیابد هست بحقیقت اوست و دیگر همه
بهانه دومی در بود هستی یگانه الا کل شیٔ ما خلا الله باطل طاهر مقدسی میگوید که اگر مردان
نور عارف بینند دران بسوزند واگر عارف نور وجود بینند دران بسوزد جاء المعرفة الجود
من المقصود وتکن بها فیها لا هل الصفة حضرت شیخ خیر الدین سدهوری استفسار از دو حالت نمود
عرفا روزگار که من عرف الله کل لسانه وعکس وی من عرف الله طال لسانه گردند
قال الاشرف المعرفة نوعان معرفة ذاتیة ومعرفة صفاتیة معرف الصفات یکون
لسانا طویلا ومعرف الذات یکون لسانه کلیلا یعنی چون بنده نفی کل کرد هر آئینه جزو وجود در کل
داخل بود او هم در عین نفی باشد ومثبتی باید که اثبات شی تواند کرد در نفی حکم اثبات از
برخاسته هر آئینه کل لسانه باشد و چون سالک از بیدای نفی بیرون آرد بکوی اثبات در آید
بالنقیاد اوامر متابعتش باشد هیچ نکته از اموس شریعت بی فوت نشود روزنهٔ دل بنایت محرم
بود و دیدهٔ دل کشاده از مشاهده انوار الهی وملاحظه اسرار نامتناهی محفوظ گردد بلطائف تجلیات
وکواشف واردات ملحوظ هر آئینه من عرف الله طال لسانه وصف حال او باشد قطعه
کشیده خنجری از سبیت ذات بدریده فرق بحر را بکرات بچو از جام صفاتش می چشیده
زحیب لا ابالی سر کشیده به قال الاشرف نهایة المعرفة هی حیران الحق بحیث لا ینفک عنه

کالنصارة عن لطیفهٔ چهارم در بیان معرفت صوفی البصر والسما عنه من السمع

ومتصوف وملامتی وفقیر واصناف این طائفه وذکر ارباب ولایت از اوتاد وابدال
اخیار وغوث وشرح اولیا مکتوم وکیفیت اطلاق اسم تصوف وصوفی بدین طائفه قال
الاشرف الصوفی هو الموصوف بصفات الله سوی الوجوب والقدم
حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه ومعانی اسما مختلفهٔ ایشان درخواست
نمودند که در ترجمهٔ عوارف دیده ام وان اینست بدانکه مراتب طبقات مردم علی
اختلاف درجاتهم بر سه قسم است به قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقه
علیاست به قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و ان طبقهٔ وسطی است قسم سوم مقیمان
ونده نقصان وان طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان وسابقانند وسالکان
ابرار واصحاب یمین ومقیمان اشرار واصحاب شمال واهل وصول بعد از انبیا

صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان ایشان اند و اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت رسول علیه السلام مرتبهٔ وصول
یافته اند و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مرخص و مامور شده اند و این
طایفه کامل و مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات درجات
دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع خلق
به ایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان
هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیهٔ بقا نرسیده و در سلک سکان قباب غیرت
و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض
نگشت و اهل سلوک نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان
مقصد سفلی که مریدان آخرت اند و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
و ملامتیه اما متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال
و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز بذیل
بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ
صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق
مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و
نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان
در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از
ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد حضرت قدوة الکبرا
تقریبا خوانده اند بیت چو روئی بر سفیدت در خداست * اگر چه بر نیت نه بیند رواست *
و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا قال ان شرف الملامتی هو
الذی لا یظهر خیرا و لا شرا وقال الشیخ الاکرم الذین لا یظهروا علی ظواهرهم مما فی بواطنهم
اثر البتة وهم اعلی الطائفة وملامتیتهم یتقلبون فی اطوار الرجولیة [illegible] هو الملامتی [illegible]
اذا عظم الخلاء و تحقق بالصدق فلا ان یطلع احد علی احواله و اعماله حضرت قدوة الکبرا امیر [illegible]
که در قطع منازل سفر روم و مراحل ما دخلة المعصوم اشتغال می نمود در یاد [illegible]
همراه شدم که اصلا معلوم نمیشد که کدام مذهب دارد و بکدام عبادت اشتغال می نماید تا آخر حقیقه
معلوم شده که یکی از اولیاء اکمل زمان بود و در مصاحبت فقیر کمال [illegible] ازین قبیله استفا

حضرت قدوة الکبرا اتقریبا میفرمودند که در جامع سبزوار بهنگر نشستم دیگلشنی که بانواع
ریاحین آراسته و چمنی که بهرنگارنگ گلهای بساتین پیراسته و در خیابان وی جوانی
نشسته و بپهلوی او زنی صاحب جمال مهر برآورده و صراحی پیش نهاده و انواع ماکولات
در میان افتاده لسانش بترنم اشعار مترنم و زبانش بتکلم طرائف متکلم خیال کردیم که
می خورده و به نمازمیل طبع خود را اظهار میکند و بمقتضای نفس اماره کار بالاتر جیان ظهور ا
یافت که زنی منکوحه اوبود و در صراحی شربت گلابی میخورده و میفرمودند که این طائفه هرچند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیه از نظر ایشان بکلی منکشف نشده
باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه حال توحید محجوب مانده باشند که بیان اخفای
اعمال یعنی احوال خود از نظر خلق مشعر هرند و نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که ملائم معنی
توحید اند و نفس نیز از حال اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از
مطالعه اعمال و احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق آنست که جذبه
عنایت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق را بالتمام از نظر شهود
ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند
و از اطلاع نظر خلق مامون باشند باخفای اعمال و ستر احوال نقید نه اگر مصلحت وقت در
اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفا بینند اخفا پس ملامتیه مخلصانند به
کسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة و صف حال ایشا آنست اما طالبان
آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور ایمان
و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معاینه بینند و از التفات
بزینت مزخرف فانی رو برگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
طائفه صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس
است فیها ما تشتهیه الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از
هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشند از آخرت نیز رغبتش
منصرف بود و پس صوفی را در زهد مرتبه بود و رای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن
بود اما فقرا ایشانند که مالک هیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب
فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز باشد
اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را
... دوم توقع فضل ثواب و سابقت دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال

پیش از آنچه با دیدن بهشت در آیند سوم طلب آسودگی خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار خیرات
و حضور دل در آن و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بآنست که اوشان طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود اند
و ایشان طالب حق و خواهان قرب و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و متصوفه
و آن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام
فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است
هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خویش دهد پس فقر
را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه
خود را هم نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که مشایخ در فضل آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و
صورت آن شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره گفته الفقر عدم الاملاك والخروج عن احكام
الصفات و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقير هو الذي
لا يملك ولا يملك و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر
و اراده حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او
در اراده حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق بود بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار
کند بارادت و اختیار خود محجوب شود چه ارادت او ارادت حق باشد حضرت قدوة الکبرا
از ابوعبدالله نقل میکردند که وی میگوید که الصوفي من استصفاه الحق لنفسه توددا والفقير من
استصفى نفسه في فقره تقربا و بعضی گفته اند که الصوفي هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقير
هو الفاقد للاشياء حضرت نور العین از آثار فقیر درخواستند
فرمودند که از حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی پرسیدند که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم
فقر را سزاوار بود گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره است بداند دوختن
و دیگر سخن راست بداند گفتن و شنودن دیگر پای راست بر زمین داند نهادن گروهی از
درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتم بیائید تا
درین سخن هر کسی چیزی بگوییم هر یکی چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره را
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی هم راست
باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بجد در آن تصرف کند نه بهزل
و بزندگانی مرآنرا فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بزند

نه بلهو التحین زالعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی اجر الله تعالی میفرمودند که این
نسبت کسی است که بحقیقت فقر رسیده است بخلاف فقرا رسمی حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که این طائفه را اهم است که خود را بلباس فقر آرایند اگر فقرا موجب درجات اخروی
بود بهتر باشد از هر چه گویند و لهذا آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فقر را اختیار کرده
درجات عالیه فقر او مقامات متعالیه عزیا از سیجا توان دانست که بجهت اندک اعتراض از ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معاتب آمد کما قال الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ لاجرم تا یکی از اصحاب صفه در مجلس حاضر بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز با ایشان در مکالمات و محادثات بهیچ کس متوجه نمیشدند چشم از ایشان
برنمیداشتند چه این آیت در شان ایشان نازل شده و آن چنان است که صنادید قریش
را این معامله حضرت مادهٔ حسد شده پیش حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمده گفتند که اگر شما
از جماعه مسلمانان که غیر ارادت وجه باقی کاری نداشتند مصلحت ندیدند چون با کافران از
معنی مایوس شدند گفتند چون قطع نمیکنند بار می در مجلس صحبت و زبان خطاب مستطاب
متوجه با ایشان نشوید که مسلمان شویم این معنی را قبول کردند و راضی شدند که در مجلس متوجه
جز با ایشان نشوند تا این جماعه که همیشه خاطر شریف متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند
این آیت معاتبا بنسبت ایشان نازل شد یکی از اصحاب صفه خبیب رومی بود گاهی که وقتش
خوش میشد میگفت منم آنکه بجودش پیغامبر خدا معاتب گشته حضرت در ستیم بعرض عظیم
رسانیدند که بعضی از اهل فضل غنا که بر فقر مینهند چگونه بود اگر فضل غنا بر فقر بودی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چگونه تحلیه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی محلی گشتی کما جاء فی آداب
المریدین واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول
النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له ید العلیا انما کان الفضل
باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنفعة بحصول الشیء فیها ففی تفضیل السخاوة والعطاء
دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة
علی الطاعة لفضل التوبة قال ذو النون علیک بالقصد وان الرضا بقلیل الرزق
تزکی یسیر العمل حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه
میگوید الفقر بدایة التصوف فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بوجود زهد ممکن بود چنانکه
کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن
است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از آن منصرف بود فقر رسمی استعداد حقیقی رسم او

عدم املاک است وحقیقت او خروج از صفات وسلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت
زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که
بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت
است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده
ماند و بالحقیقت فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفی است تقریبا میفرمودند که حضرت
شیخ مجدالدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دو بیست هزار دینار زر
سرخ بوده است و من حساب میکنم یا نصد هزار دینار را املاک وقف میکردند بر صوفیه که بر
طریق ما باشند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که شیخ علاء الدوله السمنانی در اصل از ملوک سمنانست
و از اقربای این فقیر میباشند و سبب توبه وی آن بود که بیازده سالگی بملازمت سلطان وقت
اشتغال می نمود در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم را نور الله مضجعه با اعدا بود وبوی وجد
رسیده و بسوی بغداد مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن کسرقی سلوک
میکردند بعد از ترک تجرید و تفرید خرج خانقاه ایشان روز مره صد دینار بود و خانقاه سکاکیه
از بنای آبا و اجداد این فقیر در سمنانست بایشان تفویض یافت اما [illegible] اختیار بعضی
مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدار اخیار و تقلیل از [illegible] و دعوة
طالبان با صورت فقر بیان حال و اختیار ایشان در همین مستند باشد [illegible] طلب
حظ اخروی - اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانچه بداود علیه
السلام خطاب کردند یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و [illegible] را بعد از
ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد
امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج او شان در
هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ ایشان عطاء حق سبحانه و تعالی دانند
و در عطا واسطه قبول حضرت قدوة الکبرا تقریبا میفرمودند که حضرت شیخ ابو اسحاق
بن شهریار گازرونی هم از خدمت فقرا بمقصود اصلی بمنزل کمال رسیده اند آورده اند که
شیخ ابو اسحاق در قریه از گازرون بحرفت نساجی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابو
علی حسین بن محمد فیروزآبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوای ارباب تفرید و صاحب
ولایت و متصرف هدایت بودند سبیل سفر و طریق سیر می سپردی اتفاقا گذر ایشان در
قریه افتاد و حضرت شیخ ابو اسحاق در آراستن تار مشغول بودند چون نظر شیخ ابو علی

بر شیخ ابو اسحاق افتاد بنور ولایت خود عواقب مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوة اولیا
عصر و زبده اصفیا دهر خود خواهند بود فرمودند که اسحاق بیا مرید من شو ایشان گفتند که
من قانون ارادت نمیدانم زیرا چه ایشان بغایت ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد
و از آثار مرید و مراد غیر آماده حضرت شیخ ابو علی فرمودند که دست خود بموجب فرموده
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ دست بر دست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کردند
و بحضرت شیخ ارادت آوردند چون ایشان را مرید کردند میان بعزم سفر بستند حضرت شیخ
بعرض رسانیدند که چون مرا در قید ارادت خود مقید کرده اید وصیتی هم فرمایید که در آن
اقدام نمایم فرمودند که وصیت من بنسبت شما در یوقت جز این نیست که ادای فرائض
باهتمام تمام نمایید و در بهره خود از خوردنی جزوی بفقیری و مهمانی داده باشید قبول
کردند و بحکم فرموده پیر کار میکردند و جزوی خوراک از بهره خود پیش فقرا میکشیدند
اتفاقاً سه بزرگ وار صاحب تصرف درین قریه نزول کردند شیخ ابو اسحاق بجهت این بزرگان
بطبخ آش اشتغال نمودند تا آنوقت که خوردنی تیار شود ایشان بسرعت روان شدند و
از قریه ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابو اسحاق همچنان طعام ناپخته برخاستند و در پی
ایشان دویدند و سه نان بهره خویش که مهیا بود با ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند
چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این بافنده کار خود کرده ما را هم چیزی بایست کرد
شعر کسی کز تو وفای پیش کرده ٭ جوازوی بگذری انصاف نبود ٭ یکی از ایشان گفت
که دنیا دهم دومی گفت از جمعیت دنیا در تفرقه خواهد افتاد دین بدهیم سومی گفت ما خود را
در خزانة الله خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِمَا چه کمی است هم دین و هم دنیا بدهیم
هر سه بزرگوار نفس مبارک راندند سفر کردند حقتعالی از برکت انفاس ایشان کار دین
شیخ ابو اسحاق بمرتبه رسانید که سر حلقه بسی از اکابر و قدوه خیلی از اماثر شدند و اسباب
دنیا بحدی انجامید که هر امیر که ایشان پانصد دینار را لنگری میزند و فقرا میخورانند
چه هر قدر دهزار معموره ایشان بدر بند دریا افتاده است که مردم کار رعایا و گذربانان
چندان فتوح و نذر می آرند که شرح آن ممکن نبود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که بسیاری از اهل حرفه باین شرف مشرف شدند حقتعالی علم حال را فوقیت بر علم قال
نهاده چنانچه حضرت رومی مولوی در دیوان خود آورده شعر گر نه علم حال فوق قال
بودی کی شدی ٭ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ٭ پیشتری از اکابر مراد از
خواجه نساج خواجه ابو بکر نساج دانسته اند و بعضی از اماثر مراد از شیخ ابو اسحاق کازرونی

داشته‌اند والله اعلم بالصواب حضرت قدوة الکبرا میفرمودند از مشایخ کمل و صوفیه
کمل نیز آنچه مناسب خدام میبود رعایت میکنند و چیزی که گرانی خاطر آنده بود اصلا تکلیف
نمیشوند تقریبا میفرمودند که شیخ ابو العباس قصاب که صاحب کرامات عظیم و فراست تیز و
قبله و غوث زمان خود بوده تا بنده بود در حلت بوی بود روزی بدید که ... نماد از
با گل آمد شیخ را سلام نکرد و پای افراز از پای نکشید و در طهارت جای شد کوزها بود که با گل
و پاها در روی خود می‌شستند برمیگرفت و می‌شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوئید
تا گل آورد یا شیخ گفتند گفت کلا دیگر بخرید گفتند هرچه آنجا بود همه را بشکست گفت از بازار
بیارید و بیاوردند و آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد گفت چرا کلا نیاوردند اگر
کلا ندارید پس شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خویش فراز کند تا بر و استنجا کنم شیخ شنید از
جای برجست و محاسن خود را که دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت
کار قصاب پیر تا بدینجا رسید که ریش و استنجا را شاید آن غافل بشنید و در پای شیخ افتاد
گفت ای شیخ از تو مسلمان شوم حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که هر که خدمت از
اخوان دریغ میدارد بسیار حرمانیست از مقصود خدمت از ابو عبدالله نقل کردند مَن بَخِلَ
عَلیٰ خِدمَةِ اِخوانِهٖ اَورَثَهُ اللهُ تَعالیٰ ذُلّاً لا انفِکاکَ مِنهُ لَهُ اَبَداً هر که حرمت خدمت از یاران
دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند خدمت
مخلوق نشان سعادتست و کسیکه در خدمت مخلوق خو می‌گیرد هر آئینه در خدمت خالق دلیر
و به نسبت مناظره ظهور صفاتست و مظاهر کائنات که مصادر اسمار ذات اند خدمت
مخلوق عین خالق بود تقریبا میفرمودند که ابو طالب خزرج بشیر از آمد و علت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار میکند شیخ خفیف گفت من اختیار
میکنم هر شب پانزده بار هفده بار برمیخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود و چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود و نشنیده‌ام دیگر آواز داد و نشنیده‌ام دیگر آواز داد و سر حاجت
و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق هیچ چون را نیکو نتوانی کرد
خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد وقتی غائب بودم که آواز داد که شیرازی من
نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت ای شیرازی لعنک الله من بشنافتم و طشت پیش بردم
علی دیلمی از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله چون شنیدی گفت چون رحمک الله
میفرمودند فلاح نباشد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله نشنیده و رحمک الله پنداشته بود و به درد و ناکامی زنده نگشته باشد

خود رسته بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که دور باش از تمیز در خدمت درویشان
زیرا که کسانیکه ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نماینده اندیشی همه را خدمت کن تا مراد
تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود شعر خورش ده بگنجشک و کبک و حمام * که یک روز ناگه
افتد همای بدام * در اوباش پاکان شوریده رنگ * همانجای تاریک لعلست و سنگ *
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادات از خدمت بهتر
است غلط کرده اند چه ثمره و نتیجه خدمت محبت و تمکن در دلهاست چه خدمت احسان است
و محبت ثمره از لوازم جُبلت القلوب علی حب من احسن الیها و محبت ارباب قلوب
که نتیجه خدمت است هرگز با ثمره و نتیجه نوافل عبادت برابر نخواهد بود مکررا میخواندند شعر
خدمت ترا بکنگره کبریا کشد * این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه * بیت
ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی * شعر
دست بزن در کمر مقبلان * سر مکش از خدمت روشندلان * تقریبا میفرمودند که
شیخ ابوعلی فارمدی که قدوه اولیاء عصر و زبده علماء دهر خود بود بعد از تحصیل تکمیل سبیل
سلوک سپردن و راه تصوف پیمودن گرفت و خدمت شیخ ابوالقاسم گرگانی پیش کرده روزی
استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد
و نماز بگزارد گفت اینکه بود که آب گرمابه ریخت من با خود گفتم شاید بیخردی کرده ام خاموش
بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی
هرچه که ابوالقاسم به هفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی حضرة قدوة الکبرا
میفرمودند که هیچ آفریده مرا آن مقدار ممنون احسان خود نکرده است چنانچه نور العین
بخدمت مرا بنده ساخته است شعر اگر بنده در کار مولی بود * نه مولی بود بلکه مولی
بود * مدت بیست سال آب وضوی من پنهان خورده اند از حقتعالی خواسته ام که
آثار این آبحیات و برکات از وی و فرزندان وی تا ابد الآباد و ترود و روز بروز
ترقی گرداناد بالنبی و آله الامجاد شعر هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس * خدا
داد بر داده کردم سپاس * حضرة قدوة الکبرا میفرمودند منقول است که شیخ
علی موفق میفرمودند [illegible] مرا که از جوار قدس مر اعزاز اش بجهت تعلق بدن می
آوردند بهر آسمانیکه میرسانیدند ملائکه آسمان میگفتند که کجا می برید این را از عالم
قدس بعالمی که در وی همه شر و خبث است از حقتعالی خطاب آمد که بعزت و جلال خود اگر صد
هزار سال در جوار قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیرزنی یا ناتوانی رساند

شخصی که بشرف حضور مشرف شد از قضاء حوائج در امور ممنوعه استفسار کرده فرمودند این چنین
بنسبت ظاهر شریعت اکابر منع فرموده اند از ماکولات و مشروبات مخالف شریعت و لیکن
سنت مشایخ ما آنست که اگر مجموعی از مسکرات ممنوع بر سر دقت این کس رسد باید که بجهت
ارتفاع الم او دریغ نورزد اگر حاضری از سهم نبود خرقه و سجاده هم گرو کرده از عهده خدمت
او بدر آید قطعه مرا این خرقه از بهر آنست ٭ که روزی پیش می رکار آید ٭ پریشان
یاد از جمعیت ما ٭ کسی کو را از ینها عار آید ٭ **حضرت قدوة الکبرا** میفرمودند که حق
تعالی منقبت مقام خدامت و مزیت مرام منادمت بمرتبه نهاده است که حضرت رسالت
پناه صلعم تمنای اینمقام کرده اند چنانچه روزی جماعه صحابه را دعوت نموده طعام بخورانیدند
که چندتن از سکان بوادی در ساکنان وادی در بزم دعوت آمدند رسول علیه السلام بخدمت
طعام اشتغال داشتند چون آن طائفه استفسار اسم مبارک کردند که من سید هم خود بجواب
صواب فرمودند که انا سیدهم و خادمهم در اثنا این حضرت نور العین تفریق در حال خادم و
شیخ درخواستند فرمودند که از عزت اینمقام مذکور بر طائفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است
ولیکن اکثر اکابر در حال خادم و شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار
است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا
بدان مقید نگردد و شیخ مراد حق قائم بود نه مراد نفس خود اما عباد آن طائفه باشند که پیوسته
بر وظائف عبادة و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی
اینوصف در صوفی موجود بود و لیکن مبرا از شوائب علل و معرا از اغراض و علل چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای نیل ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد به نسبت
که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان زهاد و عباد و فقرا آنکه
با وجود فنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طائفه اند و سالکان
شش طائفه اند و هر یکی ازین طوائف هشتگانه دو متشبه دارد یکی محق دوم مبطل اما
متشبه محق بصوفیه متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و به بقایا
تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی
که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند
و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است نظر ایشان بظواهر اشیا مقصور باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی
تر است که برسوم ظاهر مقید نشوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و اینطائفه

را باطلیه و اباحیه خوانند و اما متشبه محق به مجذوبان و اهل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود غلیان و
قلق و اضطراب پیش از ظهور طیاشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی
از بوارق کشف ذات در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از غیب
فنا بمشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق مستهلک
و متواری گردد و همچنان نفحه باطن ایشان را از هیجان آتش طلب و قلق شوق روحی
و آرامی بخشد باز دیگر چون آن برق منقطع گردد و آن نفحات ساکن شود ظهور صفات نفوس
حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات نفوس و وجود
منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از نقاب وجود یکبارگی بیاساید چون آن حال هنوز
مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی مطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه
محق به مجذوب بدان اصل کرده باشند و متشبه مبطل به مجذوبان و اهل طائفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود به هیچ وجه با خود اضافت نکنند و
گویند که حرکات ما چون حرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است و لیکن
نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حواله آن
بارادت حق و دفع ملامت از خود و ایشان را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله را گفتند
که شخصی میگوید نسبت فعل من با رادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این
قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله
صدیقان بود و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این
سخن را بهانه آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود
و انخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جماعت زندیقان بود و شیخ ما میفرمودند که در عالم استغنا
بنفسی ملاحده را دیدم که ایشان کمر انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهی و معاصی شده
و مباحات را طریقت تصور کرده مستغرق دریای توحید افعال و فارس صحرای مقال بود
بدلائل نقلی و براهین عقلی برایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل و زندقه است و
اسما دیگر متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که به تخییر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیاده ننمایند و
اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق قیود و آداب اصحاب طاعات بود و سرمایه
حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال نه نمایند و پروا

فرایض مواظبت نکنند و جمیع اشتغال از اسباب دنیوی با ایشان منسوب باشد لطیفه بقدر فرایض باشند و طلب مزید
احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند و این طایفه بجهت عدم ریا بملامتیه تشابه دارند فرق در میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید و لیکن آنرا از خلق بپوشد بود حضرة قدوة الکبرا میفرمودند
که نزد این فقیر که اشرفست قلندر آن بود که مجرد از علایق و عوایق روزگار کرده باشد و تجرید ظاهر و
و تفرید باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت و نکته از حقائق طریقت فرو نگذاشته بود و علوم
تجرید شیفته و مستغرق دریای وجود باشد و در صفوت و مشرب قلندریه صوفی فرقی هست کمیت انوار و کیفیات
آثار ایشان و ذکر سلسله تبرکه این جماعت در لطیفه که مبنی در بیان چهارده خانواده است بتفصیل مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی اما طایفه که درین زمانه باسم قلندریه موسوم اند ربقه اسلام از گردن بر
داشته و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اما این همه چون
تقلید طایفه اعلی میکنند مناسب چنانست که بنسبت بایشان منکر نباشد بمضمون گفته سعدی شیرازی
کار کنیت دیده باش پاکان شوریده رنگ * بسا جاهای تاریک لعل است و سنگ * و اگر
ایشانرا حشویه خوانند لایق تر بود اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند که از زنادقه اند که دعوی اخلاص
کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است حق
سبحانه تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق
منحصر دانند و طاعت را در احسان اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
منصرف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشانرا مستزهد خوانند تقریبا میفرمودند
که فرزند قلی علی انا نتراک لا جبین بود مدتی در دل جزم کرده که ترک علایق دنیوی و دستگاه
صوری و معنوی نکند آخر الامر از همه برآمده در حلقه صوفیان با صفا درآمد اما متشبه مبطل بزهاد
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان
طالب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که به بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که
ایشان از دنیا اعراض کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و لیکن بر ایشان نیز حال خود
ایشان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست
که اعراض کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا
مترسم بود و باطن او جویای حقیقت فقر و لیکن هنوز سبیل بنفاد برده بتکلف صبر میکنند و
فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص داند از حق سبحانه تعالی و بر آن نعمت شکر نموده بتقدیم رسانید
اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقرا مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطالب و مراد
مجرد اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه محق بخادم

که همواره بخدمت بندگان حقتعالی قیام مینماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشانرا انتها بغرض
دعوی ماللی و جاهی منسوب کرداند و نیت را از شوائب میل هوا و ریا تخلف کند و لیکن از
حقیقت زهد نرسیده باشد و قتی بحکم غلبات نور ایمان و احتقار نفس بعضی از خدمت او در محل استحقاق کنند
و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت
و ثنای خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارند اینچنین کسی را متشبه
گویند - اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت و عزمی نباشد بلکه خدمت خلق را
دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن نسبت استجلاب فوات از اوقات اسباب میکند و اگر از آن
در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال
و کثرت اتباع و اشیاع مادر محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت
همگین در حظ نفس خود بود و اینچنین کس متخدم گویند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایا دواعی طبیعت و بسبب
عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد
با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند -
اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل او
ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید
اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریاء وبالله العصمة والتوفیق حضرت نور العین
استفسار از والیان عالم و محافظان ولایت بنی آدم کردند فرمودند در حینی که در دائرهٔ جبل الفتح
آمده بودیم بیشتری از اولیاء روزگار رحیلی از آثار ما در دریافتیم و بخویشان با ما هم
دراینجا مشرف شدیم و حقتعالی مرا اطلاع از بعضی احوال غوث و او کرد اخیار عالم سفلی و
آثار مقامات علوی از وی منکشف شد خدای تعالی برآن نعمتها باقی گرداند و استقامت
و اولیاء علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بینات و حقیقت صدق مصطفی
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردانند و ایشانرا والیان عالم و حاملان اثقال بنی آدم گردانید
تا مهر و مهر حدیثها و سپر گشته اند و در ره متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکت
اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفا وار دات و احوال ایشان روید و بر افواج
کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثنا راین حضرت
نور العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مراتب زیارت الابدال و اصحاب ابدال و نجبا و نقبا
از ابدال و اوتاد و غوث که هر یک را چه منزلت است و کجا میباشند از روی کرم حضور باشند

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حقتعالی بعضی اولیا خویش را سرهنگان درگاه و نایبان بارگاه خود کرده است و تفویض اصلاح امور اهل عالم و قضائی ارتیاج و احکام حوائج بنی آدم بایشان نموده و هر یک ازین برگزیدگان در یکدیگر مامور محتاج اند و باشتمال همدیگر کار میکنند و همه ایشان ده صنف اند و دو صنف از ایشان مکتوم مانند و مفرد انند که از احکام عالم و امور بنی آدم خارج اند کما جمیع شرحه انشاء الله تعالی اول غوث ــ دوم امامان ــ سوم اوتاد ــ چهارم ابدال ــ پنجم اخیار ــ ششم ابرار ــ هفتم نقبا ــ هشتم نجبا ــ نهم مکتومان ــ دهم مفردان

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری ایمان رسیده است بکشف حجاب کمان دریده و اخبار هر دی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر صحت این مجمع صاحب کتاب فتوحات در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم آورده است

اَمَّا الْقُطْبُ وَهُوَ الْوَاحِدُ الَّذِیْ مَوْضِعُ نَظَرِ اللّٰهِ تَعَالٰی مِنَ الْعَالَمِ فِیْ کُلِّ زَمَانٍ وَجَمِیْعِ اَوَانٍ وَهُوَ عَلٰی قَلْبِ اِسْرَافِیْلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالْقُطْبُ الْکُبْرٰی هِیَ مَرْتَبَةُ قُطْبِ الْاَقْطَابِ وَبَاطِنِ نُبُوَّتِهٖ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَلَا یَکُوْنُ اِلَّا لِوَرَثَتِهٖ لِاخْتِصَاصِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِالْاَکْمَلِیَّةِ فَلَا یَکُوْنُ خَاتَمُ الْوِلَایَةِ وَقُطْبُ الْاَقْطَابِ اِلَّا عَلٰی بَاطِنِ خَاتَمِ النُّبُوَّةِ

حضرت بسر بسریر سلطنت ولایت و سریر مملکت هدایت عرض نمودند که در قطب و قطب الاقطاب چه فرق است فرمودند که قطب عبارت از ذوات متعدده و النفس متکثره است که در عمرانات متفرقه میباشند چه در ولایت وجود قطب نیز در آثار برکات و اظهار حسنات قیام دنیاوی ممکن نبود اگرچه حقیقة تفویض امارت و اصطلاح عمارت اقالیم سبعه بوالیان دیگر است

حضرت قدوة الکبرا بعبارت دیگر نیز میفرمودند که واصلان درگاه اله که اهل الله بر دو قسم باشند قسمی آنها نند که محبت دنیا را بایشان هیچ نسبت نباشد در پل شرع بسلامت میروند باسید نعیم بهشت دنیا را فروخته و بهشت را خریده کما قال یحیی بن معاذ اِنَّ النَّاسَ ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ شَغَلَهٗ مَعَاشُهٗ عَنْ مَعَادِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْهَالِکِیْنَ وَرَجُلٌ مُشْتَغِلٌ بِهِمَا وَلَهٗ دَرَجَةُ الْفَائِزِیْنَ وَرَجُلٌ شَغَلَهٗ مَعَادُهٗ عَنْ مَعَاشِهٖ وَلَهٗ دَرَجَةُ الْمُقَرَّبِیْنَ وَالْمُخْلَصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ

اما قسم دیگر که اخص خوانند دنیا را بلسان دنیا گذاشته اند و آخرت را بر مومنان ایثار کرده اند و بمشاهده حقتعالی قائم شده اند ایشان را مرتبه قطبی باشد و مدار عالم بر ایشان بود اما آنها که اهل نفوذ اند حل و عقد دنیا بدست ایشان باشد و صاحب دعوت باشند چون در راه دین فتوری بینند خواهند که آنرا دور کنند بمشاورت قطب محتاج باشند رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ طائفه والیان عالم را حضرت قدوة الکبرا قوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان غوث اند

کما سیجیٔ ذکرہ فی ہذہ اللطیفۃ ان شاء اللہ تعالیٰ و بعضی مشائخ و اولیاء راسخ برآنند کہ قطب ہر صنف
دیگر است چنانچہ عباد و زہاد و عرفا و اولیاء و عشاق ہر یک را قطبی دیگر است کہ بواسطۂ
او فیض بہر یکے ازین صنف میرسد لیکن چہ باشد کہ ازان فیاض مطلق برسد یعنی مستفیض
بندہ الحق نہ اللہم و ینابرکال فیضہ وجمیع اہلہ اما قطب الاقطاب در تمام عالم ذات
واحد بود و چند الفاظ مترادف بر اسامی متبرکہ ایشان اطلاق کردہ اند مثل قطب الارشاد
و غوث الاعظم و انسان کامل و قطب الاقطاب ایشان و قطب الاعلی و مظہر کلی و جہانگیر و لیکن
عند اللہ اسم شریف غوث عبد اللہ است کہ یگانۂ روزگار و فرید اعصار بود حق تعالیٰ ذات
یگانۂ او را مظہر کلی اسرار و منظر انظار خود کردہ از عالم در ہر زمانہ بر قلب ابراہیم قبیل
علی قلب ابراہیم بقیام وجود عنصری و صورت بشری با وست حضرت کبیر بعرض
حضرت قدوۃ الکبرا رسانیدند کہ مراد از قلب اسرافیل چہ بود فرمودند مراد از قلب
اسرافیل بشریت نیست چہ ہر ولی از اولیاء خدای بمشرب یکی از انبیاء و بقدم ایشان باشند
تصریحا بیغمبر بودند چون قوت جذبۂ شیخ مصلحت خجندی اشتہار یافت حضرت شیخ نجم الدین کبرا
یکی از مریدان را بدیدن ایشان فرستادند و فرمودند کہ ہر چہ ازان عزیز بشنوی با ما عرض
کن چون بہ خجند بملازمت حضرت شیخ مصلحت رسیدہ فرمودند از کجا می آئی درویش گفت
از خوارزم شیخ مصلحت فرمود کہ آن جہود تو خوش است و مراد از وی حضرت شیخ نجم الدین کبرا
اند مرید ایشان بسیار ازین منکر شدہ بازگشت و بحضرت ایشان رسیدہ پیر پرسید ہر چہ از
عزیز اہل تمیز شنیدہ بگو مرید گفت سخنی فرمودہ اند کہ گفتن نمی توانم فرمودند ترا چہ کہ
شعر ترا با پیام بزرگان چہ کار ؛ تصرف نباید درین پردہ بار ؛ درین سخن ہر چہ شنیدہ
البتہ بگو گفت چون بشرف ملازمت حضرت شیخ مصلحت مشرف شدم فرمودند کہ جہود تو
خوش است حضرت شیخ نجم الدین بمجرد استماع این سخن بذوق در آمدند و سماع بنیاد
نہادند حالتی غریب و وجدی عجیب با کمپاس ایشان بود چون از حال فرود آمدند آن مرید
موجب استبشار استفسار کردہ فرمودند کہ مدتی مدید گذشتہ بود کہ متردد بودہ ام و نمیدانستم
کہ من بر قلب کدام پیغامبر ام از اشارت آن بزرگوار معلوم کردم کہ بر قلب موسیٰ علیہ السلام
بودہ ام چہ جہود قوم موسیٰ اند شعر چہ دانند مرغان ہر دام ہوا ؛ ترنم سرای طیور صلا ؛
حضرت قاضی رفیع الدین را بسیار قلق و اضطرار بود کہ بدانند حضرت قدوۃ الکبرا
بقلب یکی از کدام انبیاء بودہ اند و بمشرب کدام از اصفیا متصف بودہ اند
بنا بر رفع این قلق بحضرت قدوۃ الکبرا عرض نمودند فرمودند مرا ہم مدتی اشتباہ درین راہ بود

لهن لقابه کلام بنی ام آخر الامر بحضرت شیخ نجم الدین اصفهانی رجوع کردیم و فرزند تنکرقلی را به
حضرت ایشان فرستادیم که انچه فرمایند مرا ازان اعلام کن چون تنکرقلی بعد از قطع مراحل و منازل
بحضرت شیخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بشرف ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند خوش آمدی
نور آن آفتابیست در جبین تو هویدا می بینم و ظهور همشا خورد ز بشره تو پیدا میابم آفتاب
تو خوش است تنکرقلی را باستماع این سخن اندکی تغیر یافت چون موجب فرمودهٔ حضرت قدوة
الکبرا مامور با متثال بود گفت خوش است و مشتاق لقای شریف باز شیخ نجم الدین فرمودند
که آفتاب پرست تو در چه کار است چون از التفات انظار حضرت قدوة الکبرا بهره مند
بوده ایم دانستیم که از نسبت توجه الی الله بهره مند عرض کردیم که نور آفتاب را در شیشهای مختلف الالوان
در روی نور در آئینهای مختلف الجواهر می بیند فرمودند اگر چشم خیره ندارد چرا بر آسمانش نمی
نگرد و آئینه اگر زنگ ندارد چرا اعیان را در خود نمی بیند تنکرقلی چون استماع کلام شریف کرد
روی بسوی حضرت قدوة الکبرا نهاد که دل در انتظار او در پردهٔ دیده پرده بود شفقت
اتمام داشته اند جواب صواب مقصود کلی انگاشته **قطعه** چه خوش آن روز که از یار پیامی برسد
که پیامی که کلامی که سلامی برسد قاصد تا سر گام نهد بر در من دل شوریده از ان گام
بکامی برسد حضرت قدوة الکبرا درین بوده اند که برید بشارت در رسید فرزند
که تشریف گذرانید گفت که حضرت شیخ نجم الدین چون مرا دیدند فرمودند که آفتاب پرست تو چه کار میکند گفتم انچه مذکور شد
حضرت قدوة الکبرا را اثر بهجت بر بشرهٔ همیون در رنگ فرحت اسرهٔ همایون پیدا
آمد فرمودند الحمد لله که حقتعالی مرا بقدم عیسی رسانیدند کار من بقلب مسیحا انجامید شیخ ابو الوفا
خوارزمی میفرمودند که از طوارق و خوارق حضرت قدوة الکبرا نیز معلوم میشد که ایشان
عیسوی المشرب اند چه احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ حضرت عیسی علیه السلام بود
بسیار این خوارق از حضرت قدوة الکبرا بظهور پیوست و آنچنانست که حضرت ایشان
انار الله اعلامه مع مراتب فقرای در جامع دمشق نزول فرموده بودند و در صحن مسجد جلوس کرد
که [illegible] جمیله از اتراک لاچین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شبه **شعر**
رخش ز ابنای [illegible] درخشنده تر ز قدش از سهی سرو خرامنده تر آورده بنهاد ناله و فریاد نهاد
چون حضرت قدوة الکبرا نگاه کردند اصلا از حیاتش رمقی نمانده بود فرمودند که
عجب کار است که احیاء موتی معجزهٔ عیسی علیه السلام بود و مرا هرگز این کار میسر نشده عورت
مضطره بود **بیت** چنان آهنگ آغاز کرده که زهره ز آسمان غم ساز کرده بعرض
نمود که اولیا [illegible] در روان [illegible] جانی درستی از عیسی خضر کمتر اند

لجامعه قطعه رسم جان بخشی و آئین حیات ❊ عیسی خضر ازلبت آموخته ❊ ای لبانت در تکلم سید
سر چه خضر از سالها اندوخته ❊ چون اضطراب از حد گذشت و آب تا حلق و از سر بر آمد حضرت
قدوة الکبرا سر در دریای مراقبه فرو بردند و را صحرای مشاهده سپردند بعد از ساعتی سر بر آوردند
و از روی حالت فرمودند قم باذن الله که در ساعتی بیمار فرزند او صحت یافت و روان شد
گویا اصلا روح از وی مفارقت نکرده بود و در دمشق غریو شد قطعه چو زین کار مردم خبر یافتند
بدیدارشان پاک بشتافتند ❊ چو دیدند دیدار جان بخش او ❊ دم خضر و عیسی بهم یافتند ❊ هر قوم
از هر طرف ریختند چون ازدحام زیاده شد اصحاب را فرمودند که رخت بر بندید که بودن اینجا
موجب خلل صوفیانه خواهد شد حضرت قدوة الکبرا را مریدی بود جوهر نام در اندام او برص
ظاهر شد که بدترین عیوب بشر است حفظنا الله وایاکم عن امثال هذه البلیات در ولایت
خراسان هر کرا برص ظاهر میگردد اخراج از شهر میکنند جوهر بحضرت قدوة الکبرا گذرانید
عرض پیش نهاد که اگر حضرت باشد از این مردم برایم و بعالم الخفیات در آیم اگر این عارضه
عالم بر من نازل شد آسان نمود ولیکن مفارقت اقدام شریفه و حرمان از استماع کلام لطیفه
مشکل تر است جوهر را شعر مرا از درد عالم نیست اندیشه ❊ ولیکن ز درد هجر ... ولیکن
و این جوهر را حضرت قدوة الکبرا لطف بسیار و عنایت بیشمار میکردند که گوهر فضائل و
درر اشعار از وی درخشان بود جوهر بنوعی اضطراب پیش حضرت ایشان اظهار کرده که
موثر آمد رباعی ناله و افغان گر بود از درون ❊ اشک کند از دل مردم برون ❊ دل چه
چه بود از گزر این الم ❊ گرچه بود سنگ بتر قد زنم ❊ حضرت قدوة الکبرا را و اصحاب
را از گریه و زاری او رقت دست داد فرمودند که قدری آب بیارید آوردند خوی مبارک از
کشیده در آن آب بخشیدند پاره از آن خورد دیگر بر اندام مالید همدران ساعت برص زائل
شد گویا اصلا نبود شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ❊ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
حضرت قدوة الکبرا بعد از ادای حجه از لیفه سنجولی می آمدند چون بموضع سکندر پور
رسیدند فرمودند که ازین قریه بوی سیادت می آید میر سید جمال الدین حوز وکه صاحب قریه
مذکور بودند بدیدن حضرت قدوة الکبرا آمدند فرمودند که بوی سیادت زیادت
می آید بعد از تدلی بوی سیادت در دماغ رسیده است سید جمال الدین را بدیدن حضرت
قدوة الکبرا اعتقاد کلی و انقیاد اصلی در دل متمکن شد اکثر اوقات بملازمت بارگاه عالی
و بخدمت درگاه متعالی می آمدند سید جمال الدین خود را دو سه کس گذشته بود که در هر نشست
یک فرزند میشد بنا براین بحضرت قدوة الکبرا عرض کردند و در خاطر داشتند که پسر

دیگر از بهر بر آمدن این مهم عرض کنند روزی حضرت قدوة الکبرا را حالتی قوی دست داده بود سید جمال الدین بر پای برخاست و در معرض نیاز آمد فرمودند که میر شما را مبارک باد که اولاد و احفاد بسیار خواهند بیش کسی نرسیده بعرض حال خود را بدیگری تکیه و احوال بسیار خواهد شد چون از عرض او باجابت مقال پرداختند زالی پسر محتضر خود را آورده و پای حضرت قدوة الکبرا گرفت که جز این پسر ندارم بارادة الله فوت میشود و که بجمیع اوصاف موصوف بوده از برای خدا و جای وجه حق او بکنی فرمودند که ای مادر من در بعیان تا چه دیده ام که عمر فرزند تو دمی بیش نمانده وی گفت اگر فرزند من زید جهان و اگر نه جان خود را در سر کار فرزند بحضور حضرت بیگنم حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مرا حقتعالی صد و بیست سال عمر بخشیده است و ده سال از جمله عمر خود بفرزند تو بخشیدم امروز تاریخی نویس بعد از جریان تاریخ فرزند تو آن زن دار فنا به دار بقا رحلت خواهد بست حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که تا بهشتا روزگار در بقای عالم پا بر پای دار بواسطه عنصر شریف غوث و برابطه پیکر وجود اوست اگر وجود غوث طرفة العین مفقود بود عالم نابود گردد چنانچه بحضور آورده است فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الکامل الا تراه اذا زال و فک من خزانة العالم لم یبق فیها ما خزانة الحق فیها و خرج ما کان فیها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الی الاخرة حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که چون این فقیر بحضرت شیخ عبد الرزاق کاشی رسید و اکثر از فوائد مستفاد گشته سخنی از غوث روزگار بر آمد فرمودند که غوث اکثر با شیخ بود چنانچه در طبقات الصوفیه آورده است که ابو الحسن دراج گفت که مرا در سفر از همراهان ملالت گرفت که هر یک دیگر نقار میداشتند و به یکدیگر عار میکردند عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری را دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم رسیده چون مرا دید سلام کرد و گفت ای ابو الحسن عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت از همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن گفتم بخدا که همراهی نمیکنم گفت ای ابو الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم همچنین است و با نکار بر وی بر گذشتم و برفتیم چون بمنزل دیگر رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم تا در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی رفتم و بر زمین افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک گفت مقصود تو چیست گفتم که خطا کردم همراهی میخواهم گفت نه گفتی که نخواهم ... گفت ... مرا کراهیت آید ... گفتم پس چنان کن که ...

پس این ... عالم محفوظ ... دران این انسان کامل ... [illegible]

منزلی تر ابینیم گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زود تر بمنزل
رسیم و وی را ببینیم چون بمکه رسیدم صوفیان را القصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابو الحسین مزین گفتند که
او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی او ایم کاش او را باز توانی دید
برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار
وی را ببینی نگاه دار و ما را آگاه کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم وی را باز
نیافتم روز [illegible] می جار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیکم یا ابا الحسن دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بیخود افتادم وی برفت حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که بعضی از اولیاء خدای که امی بوده اند بشرف غوثی مشرف شده اند چنانچه حضرت
شیخ ابو العباس قصاب که وی قبلهٔ زمان خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در
کاف و قاف فرق کردن نمیتوانست شیخ ابو الحسن خرقانی نیز امی بوده اند ولیکن غوث
روزگار خود بودند پیر هری میگوید که چون کسی بیماری بودی یا دردی داشتی بخواجه شدی
تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی مردم متحیر میشدند وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد برخواند و بدمید به شد دانشمند گفت خیر الحمد را نه راست می
خوانی بیا تا ترا نیک بیاموزم گفت برو تو دل خود را راست کن شنیدم باز همون درد
پیدا شد که بود شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد شنیدم که وی امی بود الحمد نتوانست خواند
ولی غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که غوث مجاور کعبه میباشند
عزیزی درخواست که بعضی اکابر در امصار بوده اند ولیکن غوث روزگار ایشان را میگفتند
چنانچه حضرت ابو العباس در آمل و حضرت غوث الثقلین در بغداد و امثال ایشان پس
شرط غوث اگر مجاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند مجاورت کعبه غوث را شرط
لازمی نیست و کمل اولیاء حق را خدای تعالی قوتی داده است که در چند مواطن مختلفه بیک
طرفة العین ظهور کنند و غوث خود اکمل ترین ایشان است تقریبا میفرمودند که حضرت
[illegible] را بعضی اصحاب بموجب فرمودهٔ ایشان در جبال مختلفه مواضع مشغول بودند چنانچه
در یک دیگر بعد مسافت راه [illegible] بود چون هر یک اصحاب بانقراض مدت از خلوتها
[illegible] جبال بملازمت حضرت مخدومی آمدند و هر کدامی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی
بسر من اقدام نزول فرموده بودند و تغییر واقعه کردند و در تجلیات فرقی فرمودند و همینها
بعرض می نمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خانقاه خود یکساعت [illegible] آمدند
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند غوث در نظر مردم گاه پنهان میگردد و گاه ظاهر

و روایت کہ بدعاء غوث دیگر الغیب منصب غوثی میشود چنانکہ غوث الثقلین حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی اندعای
غوث بشیر این منصب مشرف شد نقل از ابو سعید عبداللہ بن محمد بن عبداللہ بن علی بن ابی عمر تیمی شافعی کہ گفت در ایام شباب
بطلب علوم در بغداد رفتم و ابن سقا آنروز رفیق من بود در تعلیم بنظامیہ بتعبد و تعلم و زیارت صالحان میکردم و در ان ایام در بغداد
مردی بود کہ او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنہان شدی و اگر خواستی خود را نمودار کردی پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر
جیلانی رضی اللہ عنہم قصد زیارت آن غوث کردیم ابن سقا گفت امروز از و مسئلہ پرسم کہ از جواب و در ماند و من گفتم کہ یک مسئلہ پرسم ببینم
تا چہ فرماید شیخ فرمود معاذ اللہ کہ من از و سوال کنم من پیش او منتظر برکات نظر و رویت او خواہم بود چون ما ہر سہ کس پیش او رفتیم او را
در آن مقام نیافتیم بعد ساعتی دیدیم کہ در مقام خود نشستہ است از غضب نظر بسوی ابن سقا کرد و گفت وای بر تو ای ابن سقا میخواہی مسئلہ
پرسی کہ جواب آن ندانم سوال تو این و جواب تو آن از روی غضب بسوی ابن سقا کرد و گفت کہ ای ابن سقا در تو آتش کفر می بینم کہ در تو شعلہ میزند
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبداللہ تو میخواہی کہ مسئلہ پرسی منتظر باش تا من ترا
بگویم سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب بی ادبی در دنیا غرق شوی تا نرمہ گوش
بعد از آن نظر بسوی شیخ عبدالقادر رحمۃ اللہ علیہ کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم کرد و گفت
ای عبدالقادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گردانیدی بر حسن ادب کہ ترا می بینم
در بغداد بر منبر بر آمدی و بر ملا میگوئی قَدَمِیْ ہٰذِہٖ عَلٰی رَقَبَۃِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ و می بینم کہ جمیع اولیای آن وقت
برای تعظیم تو رقاب خود خم کنند پس در حال غائب شد از ما باز او را ندیدیم و در اندک مدت
امارات بزرگی شیخ عبدالقادر بعنایت حقتعالی در عالم ظہور یافت بر بزرگی او خاص و عام
اجماع کردند یک روز او بالای منبر بر آمد و فرمود قَدَمِیْ ہٰذِہٖ عَلٰی رَقَبَۃِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ
و جمیع اولیای آنوقت اقرار کردند و فضل او و اما ابن سقا مشغول شد بعلوم شرعیہ تا آنکہ بر
بیشتری علمای زمانہ فائق آمد و مشہور گشت بقطع مناظرہ در جمیع علوم او را لسانی بود
فصیح و بیانی ملیح خلیفہ او را برسالت بر ملک روم فرستاد ملک روم چون دید کہ او ذو الفنون
است و فصاحتی عجیب دارد قسیسان و علماء نصرانی را جمع کرد تا ایشان بہ یکدیگر بحث
کنند و خود ناظر باشد چون بحث یکدیگر بکمال رسید و تمام شد ابن سقا ہمہ را در بحث بدلایل
الزام داد و بدلایل قاطع ہمہ را عاجز گردانید و مضطر ساخت نزد ملک روم او را جاہی و عزتی
حاصل شد تا آنکہ نظر او بر دختر ملک روم افتاد و مبتلا شد بعشق مبتلا شد در زبان جان
شریف * بر جمال و حسن آن روح لطیف * و از وی درخواست کرد تا آن دختر بدو تسلیم
کند ملک روم گفت من او را دختر ندہم مگر آنکہ نصرانی شود او در حال اجابت کرد غزل
آتش حسنش درون جان گرفت * در بہای عشق دادایمان گرفت * در دل کان عشق آمد از نظر
جای دین نبود کہ شہ ایوان گرفت * عشق در ملک الست چون پادشاہ * رفت عقل و ملک جان سلطان

پادشاه عشق را نبود زوال ٭ آفتابست ظل و نتوان گرفت ٭ پنج نوبت میزند بر تخت بخت ٭
عشق تو چون اشرف سمنان گرفت ٭ و آن دختر را درخواست و کلام غوث یاد آورد و یقین
دانست که این اثر از سبب بی ادبی است قطعه بی ادب هرگز نباشد رستگار ٭ از ادب
گردد نشست با عز و وقار ٭ گر نه گردد مار حلقه از ادب ٭ چون بود بالای گنجی بهره دار ٭ راوی
میگوید من در دمشق در آمدم سلطان نور الدین شهید مرا احضار کرده بکرامت ولایت او قت
داد و بنا بسیار برمن روی آورد و راست شد قول غوث بر همه ما یان حضرت ایشان بر سبیل
بدیهه انشاء کردند رباعی هرچه در تقدیر یزدان رفته است ٭ آید از درویش و سلطان بر زبان
در میان دیده و نادیده گوی ٭ هست فرقی از زمین تا آسمان ٭ بحضرت قدوة الکبرا
حضرت نور العین در محل نیاز رسانیدند که شما مقرر مودید که درین روز کار غوث رفت از منزل
حسن حج ابدلیست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت بزرگ میزند
قطعه آنکه باشد پرورانده برزنند ٭ کوس دولت از مثال کبریا ٭ کیست کو را از حرم خاص شد
بانگ برخیزد که از بیرون بیا ٭ اتفاقاً هم در فریب الایام حضرت قدوة الکبرا از سفر
پیش آمد حضرت کبیر بعرض رسانیدند که چند مرتبه بعجز و نیاز بسمع مبارک رسانیدیم که بنده را
بهر کابی و لایت تا بی مشرف گشتی میسر نشد در بنیاد امید وار چنانم که دست از فتراک باز ندارم
از قدم خود ساخته طریق ملازمت سپارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هرگز میسر نمی آید
ولیکن با حفیظ مقام و این ولایت اسلام ضرورت میگردد که مانده میروم ٭ شعر مرا از دوری تو
دوری عزیبست ٭ ضرورت میشود امر عجیبست ٭ اما درین مرتبه چنانکه مدعای خاطر شریف و
مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشند رایات فقرا علای اعلام خدمای والای بصوبه
گجرات وران ساختند که نواحی دکهن و اقصای ولایت گلبرگه حضرت قدوة الکبرا را
بسیار خوش آمده که آب و هوای آنطرف موافق طبع شریف و مطابق مشرب لطیف بود شعر
شنیدم که سبز گلهای برگه ٭ بگلزار عالم چو گلبرگه ٭ حضرت قدوة الکبرا را که ولایت گلبرگه
خوش می آمد گلبرگه مشهور مودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد دکن تشریف بردند و نزول
رایات فقرا سرافراز بجا نقاهه سید محمد گیسودراز افتاد حضرت ایشان را قانون مقرره و عده
مستمره بود که در سفر و حضر تنها گانه میبودند بجهت خدام و اصحاب کرام خیام جداگانه میزدند و یک
خرگاهی مضبوط در چند قطعه سرا و خیمه حضرت ایشانرا جدا برپا میکردند شعر همیشه در منازل
حلوان اطراف ٭ چو عنقا بود عزلت گزیده در قاف ٭ حضرت قدوة الکبرا اصحاب لایت
تا پیه خود را در او قات معین در حریم وصل خود راه میدادند چنانچه حضرت قدوة الکبرا

حضرت نور العین و حضرت کبیر را در نصف شب سحرگاه بر خود می‌خواندند و از معارف و حقایق محظوظ و بهره‌مند
می‌ساختند و شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گذشته بود که حضرت قدوة الکبرا را
حالتی پدید آمد که شرح او نتوان کرد و اضطرابی عجیب و قلقی غریب بر آمد که در بیان نتوان آورد
با اطلاع حالت حضرت قدوة الکبرا ایشان را هیبتی مستولی شد که درون خرگاه باشیدن
نتوانستند بی اختیار بر آمدند و بیرون خرگاه نشستند می‌بینند که حضرت ایشان واله و آشفته
می‌گشتند مقدار یک پاس شب بدین حالت گذشت که بخود آمدند فرمودند که الحمد لله میسر آمد حضرت
نور العین و حضرت کبیر و شیخ الاسلام با استماع این مقال و اطلاع این حال سر در جیب تحیر انداختند
و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا این چه واقعه غریب و معامله عجیب بود که حضرت قدوة الکبرا
مضطرب بودند و در منقل حیرت ملتهب آخر زبان مبارک رطب اللسان بنکرانه آمد هیچ کس را قدرت
نبود که استفسار اضطراب کند و در یکدیگر می‌گفتند کرا یارای بود که از حضرت ایشان در خواهد مگر
حضرت نور العین بقانون خود جسارت کرده استفسار ابهام نموده استظهار
آن کار می‌کردند در خواستند که موجب اضطراب و سبب التهاب حضرت قدوة الکبرا چه بود
فرمودند امشب که استفتاح شهر رجب از سبعین و سبعمائة است غوث روزگار و قطب گردون
دوار که از وی در جیل الفتح مشرف شده بودیم حقتعالی از صحرای شهادت به بیدای غیبت
غیب برد و رخت وجود او از زاویه حس بخانه معقول سپرد و هر یک از کاربردازان روزگار و ماثر نامدار
توقع بر داشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بایشان
مفوض گردد و هیچکس را دواج ابهت در بر و تاج عظمت بر سر راست نیامد شعر هر کس
بمیدان کوشش در آمد ٭ دلی گوی دولت نه هر کس برد ٭ حقتعالی از لطف بی نهایت و اعطاف
لا غایت خود فرق فقیر در خور این تاج و بر فقیر از در آن دواج سر کرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و این شکرانه موجب آن بود که لایق بیچاره مجذوب
شیرازی دارد شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم
٭ هر یک اصحاب با استماع این نوید جانفزا و بشارت با اطلاع آن بر دیده نقشا کوس شادیانه
و در چهار سوی عالم زدند و کاس دولت کامرانی در میخانه ارم نوشیدند مثنوی چون نوا
پرده آمد بشوق ٭ صوفی گردون بچرخ آمد ز ذوق ٭ خوش بشارت از حریم خاص شده
که بهوا ایش هر یکی رقاص شده بعد از این حکم نصب و عزل باین فقیر دادند و رحلت روز
بمن سپردند شعر چه پایی شه فرود آمد وا از گاه ٭ نشست او که شیند جز شهنشاه ٭ بعد از
... امامت جهان ... او کرده بیم چه که ز جهان ... غوث جز غوث که او اکنون ...

قوائمها و این فقیر و عبدالرب و عبدالملک ماندیم و یکی از اوتاد برداشت و در مقام ایشان ایشان را
دفن کردیم حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که پیش از تفویض این عهده فقیر را با آنکه
بود و هم عبدالملک میگفتند مکانم بجانب یسار سریر غوث بود چون مکان این فقیر تکیه
غوث متمکن شد عبدالرب که بجانب یمین سریر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمین یکی
از اوتاد در آمد و در اوتاد یکی از ابدال و در ابدال یکی از اخیار و در اخیار یکی از ابرار و
در ابرار یکی از نجبا و در نجبا یکی از نقبا و در نقبا یکی از عموم مومنان مخصوص گردند و زین بار
بدر خواسته این فقیر ننگر قلی را در آوردند حضرت **قدوة الکبرا** میفرمودند که روایست
که یکی از کفره نیز مشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان پیدا آرند چنانچه در طبقات الصوفیه
آورده است که یکی از مریدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت وی مشغول بودم
و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد
و روی بمدرسه نهاد در گشاده شد بیرون آمد و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان
من آن بود که وی نمی بیند آنگه من همراهم چون بدروازه بغداد رسید در گشاده شد وی بیرون
رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانستم
که کجاست برباطی در آمد در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند
من در پس ستونی پنهان شدم از جانب آن رباط آواز ناله برآمد و اندک زمانی آن ناله
ساکت شد ناگاه مردی در آمد و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد
شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موی های لب دراز شده پیش شیخ
نشسته شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب وی را که دراز بود گرفت و طاقیه او را
پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل
آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشته من هم
در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه برفتیم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول گشاده شد
پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم گشاده شد به خانه خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ نشستم
تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان
سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کنید گفت آن شهر نهاوند و شش تن
ابدال بودند و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت
خضر علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا کار وی را بسازند و آن شخص که او را تعلیم شهادتین
کردم ترسایی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند

وپیوسته همین گماشته اکنون یکی از نشانات حضرت شیخ مبارک در محل نیاز آورده عرض میسازند که
قیاس چنان تقاضا میکند که اهل یمین غوث بجای غوث رود چرا صاحب یمین از اصحاب یسار شرف
دارند و حال نیست که اهل یسار باین منزل میرسد حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که اهل یسار ناظر عالم اجسام و محافظ دایرهٔ انام است و اهل یمین ناظر عالم ملکوت اند
ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آئینه اهل یسار بدین مکان غوثیت رسد
حضرت شیخ اسمعیل الدین پیوسته باز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نور رحمه الله
قلبه باذن اسرار العرفان در میان انداخت و کیفیت وی درخواستند فرمودند درین ولا حضرت
وهنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند وقتیکه حقتعالی شمارا بشرف غوثی مشرف سازد فرزند نور را به
عهدهٔ قطبی می خواهید کرد مصرع گفته بیچاره هرچه تو گوئی همان کنم چه بعد از سفر حضرت مخدومی
گذشته بود در آن ولایت بنگاله نزول کرد و سفر کنان بارگاه سبحانی و وزیران درگاه ربانی
اجماع فرمودیم تا باتفاق همدیگر مخدوم زاده را نشاندهٔ الله ما اعطا که بشرف قطبی
مشرف ساختیم بعضی ذوی العقول برهان قطبی درساختند این فقیر حضرت مخدوم زاده را
گفت که مسئول ایشان مبذول کنید و بسته جبل را اشارت کنید که بیاید یا حسین خادم
میگوید که بمجرد برآمدن این سخن حضرت قدوة الکبرا جبل روان شد فرمود ناگاه
کوه بجای خویش باش که من پیرزاده را تعلیم و موعظه میکنم بموجب فرموده حضرت قدوة
الکبرا مخدوم زاده کوه را بانگشت اشارت کردند که بیا جبل بسرعت روان شد جماعه اصحاب
کردند سر بر زمین نهادند و زبان ثنا کشادند و باهمی همه گفتند نزول برزبانی [illegible]
زین تبارک و تعالی چو قطبی ایشان زینگونه آید دگر از حجت و برهان چه باید حضرت
قدوة الکبرا میفرمودند پیر و صحبتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجا آوردیم مگر آنکه [illegible]
است انشاء الله تعالی آنهم بجا آرم و بعضی اکابر ازین نوع بار برداشتن [illegible]
اعتراض کرده اند استغنا که بحال خود داشته اند ننمو استند که در بار هر دو سرا [illegible]
حوائج بنی آدم و حمل اثقال عالم بعضی اکابر آنهم شمرده اند چنانکه از اشتغال باطن نبوده [illegible]
آوردن دیگری تقدیم داشته اند وقتیکه حضرت مخدوم زاده را عهدهٔ قطبی میدادند بعضی [illegible]
درگاه حقتعالی سپرده بوده اند که شیخ شرف الدین را بدین شرف مشرف سازند حضرت شیخ
شرف الدین را اضطرابی عجیب گرفت و شبی در خانقاه میگذرانیدند و همت بر آن گماشته که اگر
این بار [illegible] بهتر بود بعد از ساعتی التهاب ایشان فرو نشست بعضی اصحاب [illegible]

برسید فرمودند که امروز عهدهٔ قطبی بعضی میخواستند که بمن تفویض کنند و من از ان بعرض نعم و لم العبد
کبر آوردم نور این بار بر داشتند حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که جسم غوث از هر چه گویند
لطیف تر است نقل میکردند که شیخ اکبر در طواف خانهٔ کعبه شخصی را دید که طواف میکرد و کسی احتراز نمی
کنند واگر در میان دو کس می در آمد و بیرون میرفت ایشانرا ازهم جدا نمی کرد دانستم که روحی است
متجسد بر سر راه وی نگاه داشتم و بروی سلام کردم جواب من باز داد با وی همراهی کردم در میان سخنان واقع
شد دانستم که از صحابهٔ سبطی است از وی سوال کردم که در وقت او قطب بان که بود گفت منم و بعد از من سید جلال بعد از
وی سید اشرف باشد. هکذا فی لطائف الصوفیه. در ملازمت حضرت قدوة الکبرا بارها معاینه شده است که بعضی
ملوک در خانهای خویش حضرت ایشان را مشاهده میکردند چنانکه منازل ایشان تکلف و محوطه باشکوه بودند در نیم شب
حضرت ایشان می برآمدند و جای میرفتند و در سنهٔ همچنان منغلق بود اکثر این خادم که نظام یمنی است
دست و پا میمالید اغلب آنچنان میشد که چون دست بکمر میرسانید هم دست من از این جانب
بان طرف میرفت اصلا جسم مبارک بدست من حایل نمیشد گاه گاهی حایل هم میشد و لیکن لطیف
آنچنان بود که نتوان گفت حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که اکثر آنچه مناسب غوث بود
و مقامات و مقالات او در رسالهٔ غوثیه ثبت کرده ایم از انجا مطالعه باید کرد و اما دانستن اسامی این طایفه که ایشان را
الاصحاب فاذا تجتمع المؤمنین فی الرتبة الشریفة والمنزلة الرفیعة اما الامامان فهما شخصان
ایشان دو شخص اند یکی عبد الرب و نشسته زار شش یمین سریر غوث بود و ناظر ملکوت دوم شخص عبد الملک
که بر یسار غوث بود ناظر در ملک است و اعلی از شخص یمین است و از ایشان دائم عالم خالی نبود چه بر
اورنگ باشد بادشاهی ضرورت بلی وزیران نیست چاهی. اما الاوتاد اعلم ان الاوتاد الذین
یحفظ الله بهم العالم اربعة. اوتاد چهار اند در اطراف بلاد و اقلیم سبعه در جهات اربعه. شعر
چار اوتاد گرد پنج پایه + که آن اورنگ شد این چار پایه موجود اند در هر زمانی - لا یزیدون
ولا ینقصون واحدی در شرق اسم او عبد الحی دومی در مغرب نام او عبد العلیم سومی در
جنوب نام او عبد القادر چهارمی در شمال نام او عبد المرید. شعر چو غوث این خیمه را بر کار کرده +
طناب چار سو اندر چار کرده + حق تعالی حفظ جهات اربعه از اقلیم سبعه باوتاد میفرماید که محل
انظار الطاف الهی و موصل انعطاف نامتناهی اند چنانکه جبال سبب سکون زمین اند اوتاد موجب
قیام تمام عالم در ربع مسکون اند از مشرقین و مغربین لاجرم معبر اند بجبال - الم نجعل الارض
مهادا والجبال اوتادا. اما الابدال فهم سبعة ومن سافر من القوم عن موضعه وترک
جسدا علی صورته حتی لا یعرف احد انه فقد فذلک هو البدل لا غیر فهم علی قلب ابراهیم علیه السلام

بیت: طلب ای جمیعه چون در رخ تیغ است ٭ تن ابدالی در ره سه هفت هیچ کم است. بعضی
مشایخ نقل است که زیاده از چهل اند و بعضی چهل تن را ابدال گفته اند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که سر حلقه خاندان چشت و سفید مهره دودمان اهل بهشت حضرت شیخ ابو احمد ابدال ابو
اند از جمله چهل تنان که در قلل الجبال می آسوده اند آبا و اجداد ایشان سلاطین و شرفای چشت
بوده اند و پدر ایشان امیری بود و بغایت صالح که در خانه وی گاه گاهی شیخ ابو اسحاق شامی
تشریف میبردند چون خواجه ابو احمد به بیست سالگی رسید همراه پدر خود با سامان فرستاده
بقصد شکار بجانب کوه رفت در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد و بمیان کوهی
رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان
ایشان است حال برو سر گشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاده و اسب و سلاح خود را
بدیگر انداخته مصرع: چو گوهر کان خود را دید بر سنگ + زده بر شیشه ناموس بی ننگ
و با ایشان روان شد هر چند که پدر و اتباع او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که
وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوه ها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا وی را
آوردند هر چند که پند دادند رنگ نداد او را از آنچه بود نتوانستند آورد قطعه: نه زانند از علم باقل
بودند مانند دیوانه از پند عاقل بود + بجوان عاقلش گر نه دیوانه اند + چو دیوانه خوانیش دیوانه تر
الابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان امامان وواحد هم القطب وهذه
الجملة هم الابدال وقالوا سموا الابدال لكونهم ان مات واحد منهم كان الآخر بدله يوخذ
من الاربعين واحد ويكمل الاربعين بواحد من ثلاث مائة ويكمل الثلاث مائة بواحد من الصالحين
المؤمنين قيل سموا الابدال لانهم اعطوا من القوة ان يتركوا بدلهم حيث يريدون لامر يقوم في نفوسهم
على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من اصحاب هذا المقام + حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که
ابدال صورت لازم ابدال و حصر ایشان نیست بلکه بعضی مشایخ نیز تبدیل صورت میکنند چنانچه از این
طایفه با بعضی دیده ایم که صورت روحانیه ایشان متجسد و متمثل میشود در صورت جسمانیه و ایشان بر آن صورت تجسد
اقوال و افعال میگذرانند حاضران می پندارند که آن بر صورت جسمانیه میگذرد و میگویند که فلان کس را دیده ایم که چنین
و چنان میکرد و حال آنکه آن کس از این فعل بی خبر است چنانکه من بوده و ما این را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده
کرده ایم و معاینه نموده ایم چنانچه حضرت مخدومی در بعضی بلاد از پادشاهان روزگار و ملوکان نامدار هنگام
جنگ و آهنگ یاد کرده اند حضرت ایشان را در آن جنگ دیده که محاربه با اعدای دین و مقاتله با اهل بغی
زمین می کرده اند بعد از آن شیخ اظهار می شد که حضرت ایشان از خانقاه اصحاب انتباه و فقرا را داد

مسئلهٔ مشکل از وی پرسیم که در حل او عاجز گردد و چون اقدام متبرکهٔ ایشان بسوی بزم راه سپردن گرفت تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که یک صورتی مثل صورت ایشان از ایشان بیرون آمد و از وی صورتی متمثل بوی پیوست و نزدیک صد صورت بعینه در چشم شیخ الاسلام نمود ارشاد حضرت ایشان بدیهه انشا فرمودند ؎ هر دلی کآئینهٔ صورت گر است + صد هزاران صورت از وی پرورست + صورتی عالم چه باشد کاندرو + عرش و فرش و سپهر در وی مضمر است + مخدوم زادهٔ رومی باستقبال پیش در آمد و باعزاز کمال ایشان را گرفت و بالاترین جایگاه نشاند شعر کسی را برترین باشد مکانی + که هر در دو جواهر را ستانی التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی ازین صورت‌ها را مسئله پرسی چون استماع این سخن در وی چنان هیبتی استولی شد که گویا آسمان و زمین همدیگر زدند شعر + چنان هیبت افتاد در جان او + که گویا در آمد به هیجان او + بی اختیار بر خاست و حضرت مخدوم زادهٔ رومی را پای مزد ساخت و سر در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرت فرمودند چون مخدوم زاده را در میان آوردی پاک مدار و اگر نه معلوم میکردی ولیکن بعد ازین بر هیچ یکی ازین طائفه و هیچ تنی ازین صوفیه بنظر انکار منگر +

غزل

سخن بسوی شاهان چشم انکار	که تحویمی پیش سید را در این کار	نگو شیشان را که تنهایی نشسته
که تنها میشود از ایشان پدیدار	ظهور ذات حق را در مظاهر	همین تمثیل پیدا باید که انکار
چو ذات او ندارد جز و تبعیض	صد و کثرت از وحدت چنین دار	اگر باید ترا تمثیل دیگر
نشان آئینه‌ها بر روی دیوار	همه آئینه‌های مختلف رنگ	مربع از مسدس نوع بسیار
جواهر مختلف آئینه‌ها را	که هر یک عکس دیگر گرد ظاهر	بیاید چون نوای زنگ از روی
بهر آئینه دیدن صورت یاره	چو نسبت این لقب العین گر دیدار	شهوش گفته اند اصحاب اسرار
	جمال خویش را این هیچ اشرف	دلی ابدال مرو این نسبت تکرار

حضرت نور العین بعرض رسانیدند که از اقوال مشایخ اختلاف در کیفیت اعداد ابدال و اوتاد و اخیار و غیرهم ظاهر میگردد حضرت قدوة الکبرا حقتعالی بشرف آن عهد تشریف ساخته است کتابت نموده هر چه تحقیق بود در بیان آرند فرمودند هر چه این فقیر را حقیقتاً از احوال این طائفه کشف کردهٔ بود که فرزندم نظام الدین دیروز تحقیق کرده و مشروح بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمده عرض نمودند که توجه کردن بر رجال الغیب و تشفیع آوردن بمردان لاریب چگونه باید و در هر تواریخ از شهور و ایام کجا می‌باشند

تن از زخمها گاهی هلاک * همه نهاده دل از پریشانیهای خطر * در پیش چنین لشکری چاره ندارد
خشم کوه شکل دریا مثال لشکری مخالفین بر رایات جلال و جلال با موج کیوان رسانیدند
و مانند شهپر گنبد خضرا فلک جناح راست کرده میمنه و میسره را بر رسم و آئین زیب و زینت داده و ند
جنگ را ساخته و حرب را پرداخته گشتند ؎ کاللیل الان ثوب ظلام من عشیره و نجومه من لا
تلقی الجبی و بیضه الضحی کما یلقی الحقی من نفسه الظلام قطعه تن سوافق پیکار کین شاه جهان *
بدل مخالف گفتار و دین پیغامبر * به تیغ مغز شگاف و به تیر دیده گذار * به نیزه شیر شکار و به گرز
شاه شکر * تن چو کوه ولیکن ثبات کوه شان * به تک چو باد ولیکن سهیم باد بتر * بهم بنیزه کمر
چو رو کین بسته و میان شان در کوره جنگ آتش حده افروخته و همای تیر در تدبیر از یکدیگر
راست ایستاده و دیگر وار کمان وقت کشاد و شست ضعیف خم داده و بشکل پیکان از صد تیغها
تیران و عنا تیز زده و بشبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ غنا خواهند برفته
و مثال خنجر از آشامیدن و روی پیکار گوهر شجاعت برآورده و مشابه جوشن از خشم و کین ابرو
بر هم افتاده و مماثل زره از حرص شیره کارزار از همه تن دیده شده و نظیر خود و زیر صعقه گویا
قتال از دوده گشته و مانند کارد بر سنگ فشان آسیا حرب را تیزی الماس یافته و بصورت گوهر انگشتانه
چشمها بطعن گشاده و بسان حربه چهره بخوناب شسته ؎ سپرها برآورد ز آهن بروی * چو
ترک زنبیل کوه کرد آبروی * وز نده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت
برق صولت را برگستوان افگندند و بخرطوم ثعبان شکل نیشان کف چوگان هلال از میدان
سپهر گوی مهر سپهر بودند و پایهای تراشیدن نجوم چرخ دوام چو فلک میکردند و منطقه ترک بر گردون و
طوق هندوی پاسبان آسمان میبافتند بسان شاخ فتاده از تن جوزا و گردن ثریا میبرند
؎ چپال جنگی در کمین کرا ز خرطوم * بروز معرکه از بیخ بر کنند چپال * بهی شکست همی با
زمین را لیشت * به یک حمله همه شیر آسمان را بال * رایات میمون و اعلام همایون فرخنده گشته
و شکل صفوف و پیکر پیکار پدیدار گشت و افواج تتار ج دشمن در حرکت آمدند از جوانب اطراف
جنگ را پیش نهادند و شعله آتش کارزار از حضیض خاک بذروه افلاک ترقی کرده و شعله قتال
جدال التهاب و اشتعال پذیرفت قطعه چو سلطان حرب افزا پدیکی دریا پدید آید * که
خون و دیده پالاید ز بیم موج او ثعبان * هم مردان مردم کش دران دریا صدف باشند *
چو مرجان گشته از خون لب چو در اندر صدف دندان * بحار تیغ چو جوش تیغ کشتیها بکف جوشن
نهنگ آتش رزم جان او مار ماهی تیر ز پیکان * و از نیشتر خنجر پیلان خون بر زمین معرکه روان

من منایا تسوقها الیه سیوف من یدیه انقضاها ﴿ هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ ؛
مغز بش ز هیبت تو بجوشد در استخوان ؛ بیشتر از سروران لشکر مخالف در صف جنگ به پیکان سهم
کشته و قریب پنجاه هزار قزلباش از مغلان به تیغ آبدار آتش در تیغ فرستادند و از خسته و کشته
دشت و صحرا و کوه پشته پشته شادی پذیرفته و سر گردن کشان زادر پای اسپان چوگانی میان گوی گردان گشت
شعر فقد احصد السیوف تکهم اطرافاین قائما الحصید ﴿ تیغش ز کاله سر مغز دشمنان از زخم
چرخ را چو ها استخوان دهد ؛ در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ؛ لو روز را طبیعت فصل خزان دهد ؛
رحمت میان نیست نه پیش دام و دد ؛ یکجوان که تیغ زرنگه تیغ جوان دهد ؛ اطراف باغ معرکه را
تیغ آب تنگ ؛ از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ؛ تر دامنی دشمنش از روی خشک او ست ؛
رنگ از برون جوشن بر گستوان دهد ؛ از موج خون بهله هندی قصر هفتم رنگ لعل به حنائی گرفت
و مسند سمائی قاضی صحن ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت و تیغ نیلوفری جلاد خنجر گلزار
لاله زار پیر رفت و قبای فستقی شه این میدان چهارم نارنجی و عنابی گشت ﴿ در آن
دجله خون بلند آفتاب ؛ چو نیلوفر افگنده ورق بر آب ؛ و پاره زرین زاهنگ رواق سیوهی
بآب گل گلگونه رنگ یافت و دوات دبیر دیوان خانه دوم تا لب عقیق مذاب شنجرف دجاج
زرنگار برید ایوان اول شنگرف روئی آلوده آمده و از بحار خون بحار با موج چرخ سقا لاهو
رسیده و جوشن ندوه ماهی با زخم خون برنگ طبر خون گشت ﴿ فرو رفته در بهته روز نبرد
بماهی نم خون و برماه گرد ؛ سردار لشکر مخالف که سردار هکان دار و بر بساط آرزو و اول کفتگو
وار شتیم چهار ره کرد تا از تعجیل سه منزل دو مسیر یکی کند و در میدان داد و گیر با خسرو شیرین دل
کرعنان وریزی کرده روباه وار پشت بهزیمت داده و سوی براه گریز نهاده و آیه صمتنا والاسد
وضیت منصر ناو کلا وصدا ﴿ در بیش حمله تو کیا الیته عدو چه رو باه را چه طاقت نره شیر
است ؛ از بیم تیغ شاه جهانگیر یکدار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو صفدر ما نند
کبوتر از صولت عقاب سیمرغ گرفت ﴿ با پادشاهی کز بیم تیغش ؛ وحشت شود در چرخ حیا
مذکره جند پای در از بیست پیاده برده و غنیمت تجمیل بی حد غنیمت افتاد و مواشی و سلاح جنگ
بحد و عد ضبط عقد سواد آورده در خیر احصار نیامد بدست آمد درایات فتح و فیروزی
سر برا و ج سپهر فیروزه لاحت و آیات نصرت و بختیاری بر روی ماه و مهر نگاشت آ مداخلص الله
الاسلام نصرت وان تقلب فی الایام الاهم ﴿ باز بقاش مرغ سعادت بزیر پاسی ؛
طوطی قلش شکر فتح در دهان ؛ در سایه ای وی آسایش ظفر ؛ و زپایه سرپرده ای آرایش جهان ؛

درمرغزار گلشن نصرت گیا دمید و ازبس که آب از ابر چشمهٔ سنان به حضرت قدوة الکبرا رسید فیروز
گل فیروزی که از گلشن نصرت دمید و صبح فتح که از شرق اقبال سر برکشید هم از برکت رجال الغیب بود که مرا
حاصل آمد و چون لازمهٔ نصرت اعانت ایشانست سرداران عصر و سروران دهر را البته میباید که فی
مقابلهٔ ایشان مقاتله کنند چون اعراض از سریر سلطنت و اعتراض از سریر مملکت کردیم و تفویض
احکام جهانداری و تقلید مهام شهریاری به برادر اعز ارشد مؤید سلطان محمد نمودیم اول موعظه که با ایشان
گفته آمد حفظ مقابلهٔ دائرهٔ رجال الغیب بوده ملازمت مردان لاریب بهمه مهمات دنیاوی و معاملات
دینی فائده میدهد و حضرت نور العین بحضرت قدوة الکبرا عرض نمودند که طریق التزام رجال الغیب
عنایت نموده فرمایند فرمودند که بعد از ادای وظائف صبح در دائرهٔ ایشان نگاه کند بهر طرفی که باشند
متوجه شود و روی دل با ایشان کند و بگوید یا اللّٰه واسمائه المقدسة یا رجال الغیب اَعِینُونِی بِقُوَّةٍ
وَانْظُرُونِی بِنَظْرَةٍ بتوجه تمام بسوی ایشان باشد و آخر پشت بطرف ایشان کند و پشت پناه
خود دانند در توجه و تفکر همچنین داند که گویا بکسی اعتماد کرده ام و بدان اعتماد خود را اندک فرا اندازد
و سیر و سفر همچنین ملازمت کند بهر نیتی که بجا آورده گردد حتی که در محافل ملوک مجالس سلوک و
قضات و مدارس محل دعوت اسماء اعظم و جز آن این ملاحظه مرعی دارد دائرهٔ مذکور اینست
که در اصل مدور بود کاتب بسبب هشت گانه مسطح کرد تا بقیاس و فهم نزدیک تر باشد

[illegible] ۲۲ ۱۷ ۱۲ ۲	مغرب ۲۴ ۱۹ ۱۳ ۱۴	[illegible]
[illegible] ۲۹ ۱۹ ۱۱ ۲	مدد الهمم رجال الغیب	[illegible]
[illegible]	۱۱ ۸ ۵ ۱۱ ۲ [illegible]	[illegible] ۱۸

کنجع باشن کنجع مبش
کنجع باشم کنجع اشن

ک ن ج غ ب ا م ش
شمال مشرقا [illegible]

حضرت قدوة الاکابر امیفرمودند که جهت حفظ ضابطه معجزه نظم کرده ام تا مطبوع طبع اصحاب شود و مرغوب فهم احباب بود و برای حفظ نزدیک تر است و آن اینست شعر

اگر خواهی که ابدالرا بدانی از زره قطبان ٭ حساب ابجد از حرفش شماری کن یقین میدان ٭
اط بی کد باکی وان ذ ید کب کط بشرقستان ٭ و کا کج ل ید ان ایسان
ح یه کح ل شمالستان ٭ ه یج ک جا یا یب یه یز کط کز مغربستان ٭
ب ی بز که جاینستان ز یج یا کو جنوبستان ٭ ز اشرف مرجع ایشان شنو از
ضابط آسان ٭ اگر در کار بربندی بر آید کاست از یزدان ٭ اَمَّا الْاَخْیَارُ وَهُمْ
ثَلٰثُمِائَةٍ نَفْسًا صاحب کشف المحجوب گوید که اخیار سیصد تن اند مشهور شده آن پادشاه غوث را اُمّا
٭ سپاهی جاودان سیصد اخیار ٭ بعضی مشایخ هفت تن گفته اند و قیل هژده تن ایشان
از جمله نواب درگاه تعالی و حجاب بارگاه والا اند اَمَّا الْاَبْرَارُ ایشان هفت کس اند و قیل
شش کس اند اَمَّا النُّقَبَاءُ هُمُ الَّذِیْنَ تَحَقَّقُوْا بِاِسْمِ الْبَاطِنِ فَاَشْرَفُوْا عَلٰی بَوَاطِنِ النَّاسِ
فَاسْتَخْرَجُوْا خَفَایَا الضَّمَائِرِ لِانْکِشَافِ السَّتَائِرِ لَهُمْ عَنْ وُجُوْهِ السَّرَائِرِ وَهُمْ ثَلٰثُمِائَةٍ نَفْسًا این قول صاحب فصوص و
متابعان اوست اما صاحب کشف المحجوب نقبا را سه تن میگوید حضرت نور العین بحضرت
قدوة الکبرا عرض نمودند که هرجا که ذکر نقبا و نجبا و ابدال مذکور شده است با فرد نقبا
تعبیر کرده اند چرا بلفظ رجالا تعبیر کرده اند حضرت قدوة الکبرا فرمودند که سبب نسبتی که
در ایشان رفتی هم بوده باشد از نسا صالحات اَمَّا النُّجَبَاءُ هُمْ اَرْبَعُوْنَ الْقَائِمُوْنَ بِاِصْلَاحِ اُمُوْرِ
النَّاسِ وَحَمْلِ اَثْقَالِهِمُ الْمُتَصَرِّفُوْنَ فِیْ حُقُوْقِ الْخَلْقِ لَا غَیْرَ اَمَّا الْمَکْتُوْمُ چهار هزار کس اند که پوشیدگان
قباب عزت و مستوران نقاب عفت باشند و یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر
کل احوال از امور خود و خلق مستور باشند و بعضی مشایخ حمل نمیکنند کلام قدسی اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ
قِبَابِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ بر ایشان اطلاق کرده اند و مکتوبان را از سرهنگان درگاه حق و
عهده داران بارگاه مطلق که اهل حل و عقد مهمات عالم اند خارج میدانند اَمَّا الْمُفْرَدُوْنَ
فَهُمْ غَابُوْا عَنِ الْحِجَابِ الْکَامِلِ بَیْنَ مَنْ نَظَرِ الْقُطْبِ حضرت شیخ معروف الدیبوسی بعرض رسانید
که از جهت ادراک قطب اطلاع غوث بیچکس بیرون نیست و در کلمات مشایخ که خارجین عن نظر
القطب افتاده است مفهوم وی چه باشد حضرت قدوة الکبرا فرمودند که مراد از خارج
آن نبود که از اطلاع غوث و ادراک قطب کسی خارج بود بلکه مراد از وی آنست که ابدال و
اوتاد و اخیار الی آخره که سرهنگان درگاه ربانی و نواب بارگاه سبحانی اند در امور عالم منسوب

غوث را و یکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که از این احکام خارج اند و در دائره ولایت داخل اند چنانچه
ملفوظات حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که حضرت این افراد را حضرت غوث الثقلین
مفردان حضرت میگفت و میگفتند که این افراد را مفردین صاحب فتوحات میگوید که مفردون
جماعتی اند خارج از دائره قطب حضر علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام پیش از بعثت
نبوت از ایشان بود که جواهی تحقیق این طائفه و توقیف مناصب این زمره علیه و غوث در شرح رساله
غوثیه که حضرت قدوة الکبرا در ندکرده ایم مَنْ اَرَادَ فَلْیَطْلُبْ هُنَاکَ حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند چون یکی از نواب حضرت الهی و حجاب جناب نامتناهی نوبت میشود و یکی
بجای او نقل میکنند چنانچه ترتیب وی سابقا مذکور شد آنچه که حق تعالی مرا از احوال ایشان
کشف کرد اما بعضی مشایخ در ترتیب انتقال ایشان نوعی دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرف آورده
است که هیچ وقت از چهار صد مرد ابدال خالی نباشد و از این چهار صد چهل اوتاد اند و از این
چهل چهار نقبا اند و از این چهار یک قطب است و سلامتی کافران اندر برکت مومنان است
و سلامتی عامه مومنان اندر برکت ابدال است و سلامتی ابدال اندر برکت اوتاد است و سلامتی
اوتاد اندر برکت نقباست و سلامتی نقبا اندر برکت قطب است چون قطب بمیرد یکی از نقبا
بجای وی رود و چون یکی از نقبا بمیرد یکی از اوتاد بجای وی برسانند و چون یکی از اوتاد بمیرد یکی را
ابدال بجای وی برسانند و چون یکی از ابدال بمیرد یکی را از عامه نیک بندگان و مومنان بجای
وی برسانند بعضی از مشایخ میگویند که مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند که همیشه در
عالم باشند چون از ایشان یکی برود دیگری بجای او نشیند تا در میان سیصد و پنجاه و شش کم
نشود این سیصد و پنجاه و شش کس شش طبقه اند اول طبقه سیصد تن اند که ایشان را اولیا خوانند
و مردان غیب گویند دوم طبقه چهل تن اند که ایشان را ابدال خوانند و مردان غیب گویند
سوم طبقه هفت تن اند که ایشان را اوتاد خوانند و مردان غیب گویند چهارم طبقه پنج تن اند که
ایشان را اخیار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقه سه تن اند که ایشان را نقبا خوانند و مردان غیب گویند
ششم طبقه یکتن است که او را غوث و قطب گویند که عالم ببرکت وجود او برقرار است چون حق وی را از
عالم ببرد دیگری بجای وی نشیند و هیچ مخلوق قادر نیست و صحبت الحجاب ایشان باشد اگر در مغرب باشند
اهل مشرق ببینند و اگر در مشرق باشند اهل مغرب ببینند سخن ایشان بشنوند اما مردم ایشان را
نشناسند و ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشان را نشناسد و ندانند یعنی بیمار سامی و ازی
و تیمی خود را تعین کنند بظاهر همچو دیگران باشند و باطن خود را از ماسوی پرداخته و فضیلت خود دیگران

گردن سپس فرقه‌ها پس هر فرقه دعوی کردند که در میان ایشان زهاد اند ..... پس خاص گردیدند خاصان اهل سنت و جماعت که نگاه

نمودار نگشته هم بدین سبب ایشان از مردان عیب بینند ازان در پرده میباشند مستور به که در چشم
کسان ننموده منظور هر ایشان را نباشد هیچ آشنا که از وی بتوان کرد بدین یاره حضرت نور بخش
از کیفیت اطلاق اسم تصوف و کمیت تسمیه بنام صوفی و تعرف در خواستند حضرت قدوة الکبرا فرمودند
که در رساله قشیری آورده اند اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة
فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرک اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین
ورأوا ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت
المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع
وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة والجماعة
المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء
قبل المائتین من الهجرة حضرت قدوة الکبرا فرمودند که پیش ازین طائفه کسی که باسم صوفی
مسمی کرده اند ابوالهاشم صوفی بوده پیش از وی بزرگان بزهد و ورع موصوف بوده اند و توکل و
عبادت و طریق محبت معروف از سفیان ثوری نقل میکردند که وی میگوید لولا ابوهاشم الصوفی
ما عرفت دقیق الریاء و هم او میگوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوالهاشم را ندیدم و همچنین اول خانقاه
که برای صوفیان بنا کرده اند آنست که برمله شام کردند و سبب بنای خانقاه آن بود که
امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را ازین طائفه دید که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه از یکدیگر مفارقت
جستند امیر ترسا را معامله الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آنکه بود گفت
ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود
که شما با یکدیگر کردید درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید
گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم که با یکدیگر آنجا فراهم آیید گفت پس آن خانقاه برمله
شام بساخت شیخ الاسلام هروی در منازل گفته خیر دار رحل فیها خیر ارباب الایثار
و قد بیاوفت الله خیر الاخیار و هی المعالم و لا طلال و منها من الاحباب الا ثار
حضرت قدوة الکبرا از شرح تعرف نقل کردند که در وی آمده است لم سمیت الصوفیة
صوفیة قالت طائفة انما سمیت الصوفیة صوفیة و نقاء اثارهم صوفی را بدان سبب صوفی خوانند
که ظواهر و سرایر ایشان پاک بود و آثار ها ی ایشان اسرار بواطن و آثار ظواهر است یعنی خاطر

باطن ایشان روشن است پاکیزگی بواطن ایشانست که از دون حق پاکیزه کرده اند بغیر خدا امید را اندرونه
ایشان جای نیست هر چه ایشان را از حقتعالی باز دارد و مشغول کند از آن بیزار اند لقا آنانکه ظاهر ایشان
ریا نیست خلق را نخواهند و صحبت با ایشان ندارند غرض و طمع ندارند و هر چند خدمت بیشتر کنند خود را مقصر دانند
قال بعضهم الصوفی من صفت لله معاملته فصفت له من الله کرامته حضرت ابو الحسن
تعریف صوفی و وجود آن نقل از حضرت مصر کرده اند که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آنچه السنت آنکه
گفت و آن نه بطاقت وی بود و این کم کردی از کجا و از که شنیده بود سبحان الله شکر فیست نیز
گوید که در جهان نیست و اگر هست پنهان شخصی درست و آن میگوید که او یافت که ابد در دلم کم
و دل در جهان و جان و آن زنده باقیست جاودان حضرت قدوة الکبرا میفرمودند
که شیخ ابو الحسن خرقانی کسی پرسید که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود
و برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که او نبود بلکه روزی بود که با فنا نیش حاجت نبود
و شبی بود که با ماه و ستاره در بایست نبود نیستی است که هستی اش حاجت نبود و صوفی را شرط
است که شب و روز در یاد حقتعالی بیدار باشد و شرط بیداری صوفی آن بود که چون حق را
یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کردن حق سبحانه خبری داشته باشد نه آنکه مجرد تغییر لباس کنند
و صوفی بود رباعی پوشنده مرقع اند این خامی چند بر بسته طامات الف لامی چند
نا رفته ره صدق و صفا گامی چند بد نام کننده نکو نامی چند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که العزیز صوفی گری بدعوی راست نمی آید بلکه گواهانش می باید یکی انکسار
تام دوم توجه الی الله مستدام رباعی هر که او دعوی تصوف میکند در ره عرفان تعلق
میکند گر دو شاهد از توجه انکسار آورد ورنه تکلف میکند حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی این فقیر و حضرت میر سید علی همدانی
و جمعی از مشایخ گیلانی نشسته بودند که سخن از معانی تصوف و اهل تعرف بر آمد هر یکی از صحابه
مجلس شریف و ارباب محفل لطیف با اشارت دقت و بمقتضای وصول خویش معانی تصوف
و اهل تعرف بتکلف از کلام در بار روشن حق گوهر نثار در میان آورد سئل القصری ما التصوف …
وقیل التصوف کله ترك الفضول قیل التصوف الیوم اسم ولا حقیقة وقد کان حقیقة ولا اسم سئل …
عن التصوف فقال هو الذی لا یملك شیئا ولا یملکه شیء قال … سئل عن … فقال …
چون هر یکی از اکابر صوفیه در معانی در سفته بیان کردند حضرت عبد الرزاق کاشی از منقولات
صاحب فتوحات فرمودند قال التصوف الوقوف بآداب الشریعة … فی … الحق قال التصوف …

هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را صوفی از آن جهت گویند که لباس صوف اختیار کرده اند
و صوف لباس پیغمبران است علیهم السلام سیجیئ فی مکانه ان شاء الله تعالی حضرت قدوة
الکبرا میفرمودند که نسبت اصحاب التصوف و صوفی بصفا ارباب صفه نیست ولیکن
اخلاق صوفیه از اصحاب صفه گرفته اند و صفه جائیست بمدینه که مر آنجا را قبا خوانند از مدینه تا
آنجا دو فرسنگ است در مسجد ایشان که یاران پیغامبر علیه السلام بوده اند آنجا مستوطن بوده اند از دنیا و صحبت
ا اعراض کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفه که ایشان چهل تن بوده اند
بیک خرما کفایت کرده اند و اندک از لباس میسر بودند و بیشتر برهنه بودند خویشتن را در ریگ
پنهان کرده بودند چون وقت نماز شدی هر یک را یک جامه بودی یکی آن جامه نماز
گزاردی و دیگری در ریگ پنهان شدی همچنین نوبت جامه میگرفتند اصل مذهب اهل تصوف
از اینجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلق صحبت ناکردن بیافته قناعت نمودن
و نایافته را طلب کردن و بر توکل زیستن و اختیار گذاشتن و به قضا داوری ناکردن از
اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفه است بعینه این مذهب اصحاب
التصوف قبول کرده اند و اصل مذهب صوفیه این بود تا بگشتن روزگار تباه گشت همچنان
چون کارهای دیگر را اصل مذهب طعن نیست طعن بدان کس است که مذهب را خلاف
کند چنانکه اگر بازرگانی خیانت کند اصل بازرگانی تباه نشود و اگر غازی غلول کند اصل
جهاد تباه نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباه نگردد و اگر سلطانی جور کند
اصل سلطانی تباه نگردد و هر روزگاری هر گروهی در خور یکدیگر باشند صوفیان اهل
طریقت بوده اند حضرت قدوة الکبرا را عزیزی پرسید که دستبند صوفیه چه باشد
فرمودند که پیر هری میگفته مدستبد الصوفیة قال الحال المحال و الاشارات الباطلة بالمقال
میفرمودند که ابوبکر یزد نیاز الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجتی دارم مختصر
نیمی حق را کسی در خواب دیده نیازی خواست شد در آب پا دیده گفت چه حاجت
خواهی ابرازان که دادم کرا از دستبند صوفیان رها نیدم حضرت قدوة الکبرا
میفرمودند صوفی اینجا مهمانست و تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان باید که با
ادب بود و منتظر نه متقاضی عجائب بغداد است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات
خلدی شیخ عبدالله یافعی گفت که ابو عبدالله رودباری گفت التصوف ترک التکلف و استعمال
الظرف و حذف التشرف قال الاشرف التصوف جلوس العبد علی سریر التمکین و التلوین اللهم

ثَبِّتْنَا وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ

لطیفهٔ پنجم دربیان تعریف معجزات وکرامات واستدراج ودلائل اثبات کرامات

قَالَ الْأُسْتَاذُ الْكَرَامَةُ هِيَ خَارِقُ الْعَادَةِ تَصْدُرُ مِنْ هٰذِهِ الطَّائِفَةِ عَلٰى حَسَبِ الزُّهْدِ وَالْعِبَادَةِ

حضرت نور العین از اقسام خوارق واستدراج درخواست فرمودند امام فخر الدین الرازی در تفسیر خویش آورده است

إِذَا ظَهَرَ فِعْلٌ خَارِقٌ لِلْعَادَةِ عَلٰى إِنْسَانٍ فَذٰلِكَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ مَقْرُونًا بِالدَّعْوٰى أَوْ لَا وَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ

وقتیکه ظاهر شود فعلی خلاف عادت بر انسانی پس این یا باشد نزدیک بدعوی یا نباشد قسم اول

وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بِالدَّعْوٰى إِمَّا أَنْ يَكُونَ دَعْوَى الْإِلٰهِيَّةِ أَوْ دَعْوَى النُّبُوَّةِ أَوْ دَعْوَى الْوِلَايَةِ أَوْ دَعْوَى

آنکه باشد بدعوی یا باشد دعوی خدا یا پیغمبری یا دعوی ولایت یا دعوی

السِّحْرِ وَطَاعَةِ الشَّيَاطِينِ فَهٰذِهِ أَرْبَعَةُ أَقْسَامٍ الْقِسْمُ الْأَوَّلُ ادِّعَاءُ الْإِلٰهِيَّةِ وَجَوَّزَ أَصْحَابُنَا ظُهُورَ

جادو و اطاعت شیطان پس این چار قسم است اول قسم اول که دعوی خدائی است و ممکن گفته‌اند اصحاب ما

خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰى يَدِهِ مِنْ غَيْرِ مُعَارَضَةٍ كَمَا نُقِلَ أَنَّ فِرْعَوْنَ كَانَ يَدَّعِي الْإِلٰهِيَّةَ وَكَانَتْ تَظْهَرُ

اخلاف عادت بر دست او بغیر معارضت چنانکه منقول است که فرعون دعوی میکرد خدا را و ظاهر میشد

عَلٰى يَدِهِ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ وَكَمَا نُقِلَ ذٰلِكَ أَيْضًا فِي حَقِّ الدَّجَّالِ قَالَ أَصْحَابُنَا وَإِنَّمَا جَازَ ذٰلِكَ لِأَنَّ

بر دست او امور خلاف عادت و چنانکه نقل کرده شده است نیز در حق دجال گفته‌اند اصحاب ما و جز این نیست

شَكْلَهُ وَخِلْقَتَهُ تَدُلُّ عَلٰى كَذِبِهِ فَظُهُورُ الْخَوَارِقِ عَلٰى يَدِهِ لَا يُفْضِي إِلَى التَّلْبِيسِ وَالْقِسْمُ الثَّانِي ادِّعَاءُ النُّبُوَّةِ

این ممکن شد برای آنکه شکل او و صورت او دلالت میکند بر دروغ او پس ظاهر شدن امور خلاف عادت نمی رساند

وَهٰذَا الْقِسْمُ عَلٰى قِسْمَيْنِ لِأَنَّهُ إِمَّا أَنْ يَكُونَ ذٰلِكَ الْمُدَّعِي صَادِقًا أَوْ كَاذِبًا فَإِنْ كَانَ صَادِقًا وَجَبَ

و این بر دو قسم است زیرا که یا باشد آن دعوی کننده صادق یا کاذب پس اگر صادق باشد واجب است

ظُهُورُ الْخَوَارِقِ عَلٰى يَدِهِ وَهٰذَا مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ بَيْنَ كُلِّ مَنْ أَقَرَّ بِصِحَّةِ نُبُوَّةِ الْأَنْبِيَاءِ وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا لَمْ

ظهور خوارق بر دست وی و این امر اتفاقی است درمیان همه کسانی که اقرار میکنند بصحت نبوت انبیا علیهم السلام

يَجُزْ ظُهُورُ الْخَوَارِقِ عَلٰى يَدِهِ وَبِتَقْدِيرِ أَنْ تَظْهَرَ وَجَبَ حُصُولُ الْمُعَارَضَةِ وَأَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ وَهُوَ

جائز نیست ظهور خوارق بر دست او و بر تقدیر که ظاهر شود واجب خواهد شد حصول معارضه و قسم سوم

ادِّعَاءُ الْوِلَايَةِ فَالْقَائِلُونَ بِكَرَامَاتِ الْأَوْلِيَاءِ اخْتَلَفُوا فِي أَنَّهُ هَلْ يَجُوزُ ادِّعَاءُ الْكَرَامَةِ ثُمَّ إِنَّهَا

دعوی ولایت است پس کسانیکه قائل اند بکرامات اولیاء اختلاف کرده اند در آنکه آیا جائز است دعوی کرامت یا نه

عَلٰی وَفْقِ دَعْوَاهُ اَمْ لَا وَاَمَّا الْقِسْمُ الرَّابِعُ هُوَ ادِّعَاءُ السِّحْرِ وَاِطَاعَةِ الشَّیَاطِیْنِ فَعِنْدَ اَصْحَابِنَا یَجُوْزُ ظُهُوْرُ
موافق دعوای او یا نه وقسم چهارم وآن جادو واطاعت شیاطین است پس در اصحاب ما ممکن است ظهور امور
خَوَارِقِ الْعَادَاتِ عَلٰی یَدِهٖ وَعِنْدَ الْمُعْتَزِلَةِ لَا یَجُوْزُ وَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِیْ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ خَوَارِقُ الْعَادَاتِ
خلاف عادت بردست او ونزد معتزله جائز نیست وقسم دویم او آنست که ظاهر شود امور خلاف عادت
عَلٰی یَدِ اِنْسَانٍ مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ مِنَ الدَّعْوٰی فَذٰلِکَ الْاِنْسَانُ اِمَّا اَنْ یَکُوْنَ صَالِحًا مَرْضِیًّا عِنْدَ اللّٰهِ
بردست انسانی بغیر چیزی از دعوی پس آن انسان یا باشد صالح پسندیده نزد حق تعالی

وَاِمَّا اَنْ یَکُوْنَ خَبِیْثًا مُذْنِبًا وَالْاَوَّلُ هُوَ الْقَوْلُ بِکَرَامَاتِ الْاَوْلِیَاءِ فَقَدِ اتَّفَقَ اَصْحَابُنَا عَلٰی جَوَازِهٖ
ویا باشد پلید گنهگار واول از قبیل قائل شدن کرامات اولیاء است پس اتفاق کرده اند اصحاب ما بجواز آن
وَاَنْکَرَهُ الْمُعْتَزِلَةُ اِلَّا اَبَا الْحُسَیْنِ الْبَصْرِیَّ وَصَاحِبَهٗ مَحْمُوْدَ الْخَوَارِزْمِیَّ فَاَمَّا الْقِسْمُ الثَّالِثُ وَهُوَ اَنْ تَظْهَرَ
وانکار کرده اند آنرا معتزله مگر ابو الحسین بصری وشاگرد او محمود خوارزمی واما قسم دوم او آنست که ظاهر شود امور
خَوَارِقُ الْعَادَاتِ عَلٰی بَعْضِ مَنْ کَانَ مَرْدُوْدًا عَنْ طَاعَةِ اللّٰهِ فَهٰذَا هُوَ الْمُسَمّٰی بِالْاِسْتِدْرَاجِ ثُمَّ سَأَلَ بَعْضٌ
خلاف عادت بر بعض شخص که مردود باشد از طاعت حق تعالی پس این نام نهاده شده است باستدراج سوال کرد
اَیْضًا عَنْ حَضْرَتِ قُدْوَةِ الْکُبَرَاءِ عَنْ دَلَائِلَ فِیْ اِثْبَاتِ الْکَرَامَاتِ لِلْاَوْلِیَاءِ فَقَالَ الْاِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِیُّ کَرَامَةُ الْاَوْلِیَاءِ حَقٌّ بِکِتَابِ
اصحاب ما از قدوة الکبرا از دلائل در اثبات کرامت اولیاء فرمودند فرمود است امام مستغفری که کرامت اولیاء
اللّٰهِ تَعَالٰی وَالْاٰثَارِ الصَّحِیْحَةِ الْمَرْوِیَّةِ وَلِاِجْمَاعِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ عَلٰی ذٰلِکَ اَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُهٗ تَعَالٰی کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا
حق است ودر روایات صحیحه مرویه واجماع اهل سنت وجماعت برین پس کتاب پس قول حق تعالی است هر بار که داخل شد بر
زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ اَهْلُ التَّفْسِیْرِ ذٰلِکَ کَانَ بِالْاِجْمَاعِ فَهٰذِهِ الْاٰیَةُ حُجَّةٌ عَلٰی مُنْکِرِ کَرَامَاتِ الْاَوْلِیَاءِ
زکریا محراب را یافت نزد او رزق را گفت اهل تفسیر این گردید هیشد باجماع پس این آیت حجت است بر منکر کرامات اولیاء

حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که ظهور کرامات برا اولیاء جائز است عقلا و
نقلا اما جواز عقلی اینست که محال نیست در قدرت خدا تعالی بلکه از قبیله ممکنات است
همچو ظهور معجزات انبیاء علیهم السلام واین مذهب اهل سنت وجماعت است از مشائخ کبار
وعظمای اصولیین وفقهاء محدثین وتصانیف ایشان باین ناطق است دو مشرق و مغرب
وعجم وعرب قول صحیح مختار است نزد همه اهل سنت وجماعت آنست که هر چه جائز است
انبیاء را از معجزات جائز است اولیاء را مثل آن از کرامت بشرط عدم دعوی وقول
آنکس که بگوید میان معجزه وکرامت فرق نیست درست نبود زیرا که معجزه واجب است
بر نبی که دعوی کند وکرامت واجب است بر ولی که پوشیده دارد الا بوقت ضرورت یا

با حالتی غالب که او را در آن اختیار نباشد یا از برای تقویت اعتقاد بعضی از مریدان
حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که خارق عادات و معجزه و استدراج و سحر امری واحد است اگر از
پیغامبری و مدعی نبوت در زمان تحدی نبوت خارقی ظاهر گردد معجزه نامند و اگر ولی که موصوف باوصاف
ولایت باشد چیزی ظاهر خلاف عادت بود کرامت گویند و اگر از مخالف شریعت امری صادر شود
استدراج حفظنا الله و ایانا کما حضرت قدوة الکبرا میفرمودند که صاحب کشف المحجوب میگوید
خداوند تعالی در بعضی کتاب خود ما را خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون
سلیمان علیه السلام خواست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند و خدای تعالی
خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر گرداند و با اهل زمانه نماید که کرامت
اولیا جائز است سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی
اینجا حاضر گرداند قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ سلیمان علیه السلام
گفت زودتر خواهم آصف گفت أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ همین گفتا سلیمان
بر وی مستقر نشده انکار نکرد و مراد آن مستحیل نباید و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف
پیغامبر نبود و لا محال بباید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف یمین و یسار وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ الآیه این جمله ناقض عادات است و معلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد اما اثبات کرامت اولیا از سنت آنست که در حدیث
صحیح وارد است که روزی اصحاب رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه چیزی
بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و در آنجا
شدند چون پاره از شب گذشته سنگی از کوه درافتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند
گفتند که ما را ازینجا بار هیچ چیز نجز آنکه کردارهای خود را آنچه بی ریا بخداوند شفیع آوریم
یکی گفت مرا مادری و پدری بود از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان بدهم بجز بزی که
شیر او با ایشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود
کردمی شبی بیگاه تر آوردم تا من برگ [illegible] دستم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته
بودند آن قدح در دست من بماند و من بر پا ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری
ایشان میبردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام خوردند آنگاه بنشستم بار خدایا
اگر من درین راستگویم فرج ده ما را پیغامبر علیه السلام گفت آن سنگ جنبیدن یکدو سنگ

وَكُن فِيهِ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رِزْقُكَ بُكْرَةً وَعَشِيًّا وَفِي قَوْلِهِ إِشَارَةٌ لِكَرَامَاتِ الْأَوْلِيَاءِ وَرَوَى الْإِمَامُ
در آن و باش در و که بتحقیق خواهد آمد ترا رزق تو صبح و شام و از قول او اشاره است بکرامات اولیاء و روایت کرد امام مستغفری
الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ إِذَا أَنَا مِتُّ فَجِيئُوا بِي إِلَى
باسناد خود از جابر بن عبد الله که فرمود ابوبکر صدیق رض وقتیکه بمیرم پس مرا بر ...
الْبَابِ يَعْنِي بَابَ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ قَبْرُ رَسُولِ اللّٰهِ فَادْعُوا فَإِنْ فُتِحَ لَكُمْ فَادْفِنُونِي قَالَ جَابِرٌ فَانْطَلَقْنَا
دروازه یعنی دروازه خانه که در آن قبر رسول الله صلعم است پس آن در را دست زنید پس اگر کشاده شود برای شما
فَدَقَقْنَا الْبَابَ وَقُلْنَا إِنَّ هٰذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَدِ اشْتَهَى أَنْ يُدْفَنَ عِنْدَ النَّبِيِّ فَفُتِحَ الْبَابُ وَلَا نَدْرِي مَنْ فَتَحَ
پس دفن کنید مرا فرمود جابر پس رفتیم پس کوفتیم دروازه را اعراض کردیم که این ابوبکر صدیق میخواهد که دفن کرده شود نزد نبی
لَنَا وَقَالَ لَنَا ادْخُلُوا وَادْفِنُوا وَكَرَامَةً وَلَا نَرَى شَخْصًا وَلَا نَرَى شَيْئًا وَرَوَى الْإِمَامُ الْمُسْتَغْفِرِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ
برای ما و گفت داخل شوید پس دفن کنید و شما را عزت خواهیم کرد و ندیدیم شخصی را و ندیدیم چیزی را و روایت کرد امام مستغفری
مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِالْمَدِينَةِ قَالَ يَا سَارِيَةُ بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ
از مالک بن انس از نافع از ابن عمر که حضرت عمر رض خطبه خواند مردم را در مدینه گفت ای ساریه بن زنیم بگیر کوه را
مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ فَقَدْ ظَلَمَهُ قَالَ فَأَنْكَرَ النَّاسُ ذِكْرَ السَّارِيَةِ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ فَقَالَ النَّاسُ لِعَلِيٍّ
کسیکه چرانیدن طلب از گرگ پس بتحقیق ظلم کرد فانکار کردند مردمان ذکر ساریه را و در عراق بود پس مردمان گفتند علی
إِنَّا سَمِعْنَا عُمَرَ يَذْكُرُ السَّارِيَةَ وَالسَّارِيَةُ بِالْعِرَاقِ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ وَيْحَكُمْ دَعُوا عُمَرَ فَمَا دَخَلَ فِي شَيْءٍ إِلَّا خَرَجَ مِنْهُ
که ما شنیدیم قول عمر و ذکر میکند ساریه را و ساریه در عراق است بر منبر فرمود حیف بر شما بگذارید عمر را که او داخل نشد در چیزی
فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ جَاءَ السَّارِيَةُ بِأَنَّهُ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَهَزَمَهُمْ فَجَاءَ وَسَطَ الْجَبَلِ فَأَتَاهُمْ مِنَ السَّمَاءِ يَا سَارِيَةُ
مگر اینکه از آن بیرون آمد پس درنگ نشد که ساریه آمد و مقابله کرد و با دشمنان و ایشان را شکست داد و باز آمد کوه را
بْنَ زُنَيْمٍ الْجَبَلَ الْجَبَلَ مَنِ اسْتَرْعَى الذِّئْبَ قَالَ وَكَانُوا يَسْمَعُونَ صَوْتَ عُمَرَ ...
ای ساریه بن زنیم بگیر کوه را کسیکه چرانیدن گرفتند گرگ گفته بود ندا و آواز عمر رض بود که آن را شنیده بودیم ؛
وهمچنین از صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشائخ طریقت طبقه بعد طبقه چندان کرامات
و خوارق عادات ظاهر شده که در حیز تحریر و تقریر نگنجد شعر قلم لنگ رفته از شرح تحریر ؛
زبان عاجز شده از حسن تقریر ؛ قَالَ الْإِمَامُ الْقُشَيْرِيُّ فِي رِسَالَتِهِ وَالْكَثْرَةُ مَا تَوَاتَرَ بِأَجْنَاسِهِ بِعَيْنِهِ
بِأَجْنَاسِ الْكَرَامَاتِ الْأَخْبَارِ وَالْحِكَايَاتِ صَارَ الْعِلْمُ بِكَوْنِهَا وَظُهُورِهَا عَلَى الْأَوْلِيَاءِ عِلْمًا قَوِيًّا انْتَفَى عَنْهُ الشُّكُوكُ
ثُمَّ مَنْ تَوَسَّطَ هٰذِهِ الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَيْهِ حِكَايَاتُهُمْ وَأَخْبَارُهُمْ لَمْ يَبْقَ لَهُ شُبْهَةٌ فِي ذٰلِكَ و مقصود ازین همه
مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیاء آنست که تا سلیم القلبی که مشاهده احوال این